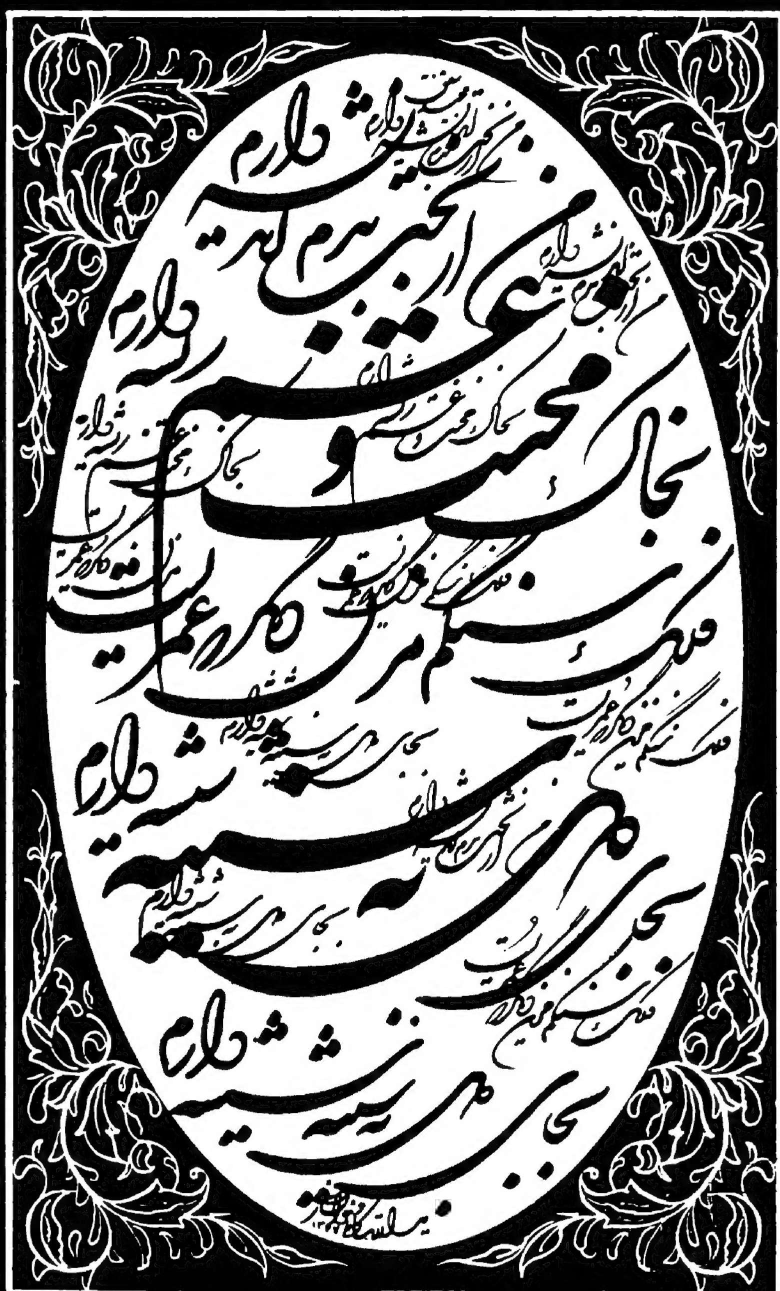
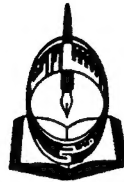
دوبیتی های شاعران امروز

به کوشش و گزینش

مجید شفق





دوبیتی‌های شاعران امروز

به کوشش وگزینش	مجید شفق
انتشارات	فتحی
چاپ	پیوند
تیراژ	4500 جلد
حروفچینی	کامپیوست زمانی
صفحه‌آرا	مسعود ابراهیمی
طرح روی جلد	استاد کابلی
نقاشی زمینه	علی حسینی
فیلم و زینگ	لیتوگرافی ماسک‌آبی
صحافی	نیلوفر
نوبت چاپ	اول
قطع	۳۳۶ صفحه رقعی
تاریخ نشر	تابستان ۱۳۶۷

بسم الله الرحمن الرحیم

دکتر ضیاءالدین سجادی

مقدمه

شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ذیل بحر هزج[1] می‌نویسد که مفرج مسدّس مخذوف وزن خسرو و شیرین نظامی است و خوشترین اوزان فهلویات است که ملحونات آن را اورامنان خوانند، پس از آن می‌گوید که[2] بحر مشاکل یعنی «فاع لا تن فعاعیلن فعولن» را با بحر هزج درهم آمیخته و اهل همدان و زنگان در ساختن فهلویات که همان دوبیتی‌ها باشد بااین غلط و اشتباه دچار شده‌اند، اما این ایراد شمس قیس وارد نیست و محققان آن را رد کرده‌اند.[3] و در این مورد اشتباه را از خود شمس قیس دانسته‌اند که متوجه اصالت اشعار و تلفظ اصلی دوبیتی‌ها و وزن آنها در لهجه‌ها و گویش‌های محلّی و بومی نبوده است، و ذیل بحر مشاکل هم که به

۱. المعجم، تصحیح مرحوم مدرس رضوی، ص ۷۷.

۲. ص ۷۸.

۳. ر. ک: تحقیق انتقادی درعروض فارسی تألیف دکتر خانلری، ص ۳۲ و ۳۰ و وزن شعر فارسی از دکتر خانلری، ص ۶۷، ۶۵، نیز ر. ک. به مقالهٔ مفصل جلال‌الدین همائی در این‌باره، در جشن‌نامهٔ مدرس رضوی که زیر نظر نگارندهٔ این سطور چاپ شده است.

قول او از بحور مستحدث است بهمین نکته و اشتباه اشاره دارد.[۴]

نکتهٔ دیگر آنکه اصطلاح دوبیتی برای اشعاری که در بحر هزج مسدس محذوف «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» یا مسدس مقصور «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» سروده شده، اصطلاحی است که برای این نوع شعر بکار رفته تا از رباعی که در همین بحر هزج اما وزن «مفعول مفاعلن مفاعیلن فع» گفته شده، امتیاز یابد، چون خود شمس قیس می‌نویسد:[۵] اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه نام کردند و شعر مجرد آن را دوبیتی خوانند برای آنک بناء آن بر دو بیت بیش نیست و مستعر به آن را رباعی خوانند و در دنبال سخن خود می‌گوید: که بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزاء است و هر بیت از این وزن دو بیت عربی است یعنی هر مصراع «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» در عربی یک بیت است، و می‌گوید که شعراء عرب در قدیم رباعی نمی‌گفته اند و اکنون (زمان شمس قیس) محدثان ارباب طبع بر آن اقبال کرده اند و رباعیات تازی در همهٔ بلاد عرب شایع گشته است.

از همین مطلب می‌توان نتیجه گرفت که وزن دوبیتی از اوزان قدیم شعر فارسی بوده و در اشعار قدیم و دیرین ایران بعد از اسلام نیز با وزن هجائی وجود داشته و بعدها با وزن عروضی مأخوذ از اوزان عروض عرب تطبیق شده است و ظاهراً اصطلاح پهلوی و فهلوی و فهلویات نیز از این قدمت و باستانی بودن آن بیرون آمده است.

در هر حال این دوبیتی ها با گویش ها و لهجه های خاص در اغلب نقاط ایران متداول بوده و آنها که با کلمات و الفاظ اصیل صحرانشینان و روستائیان نقل شده و در کتب و تذکره ها و مجموعه های اشعار آمده. از اصالت بیشتر برخوردار است، و فهلویات و دوبیتی ها و ترانه های اصیل و دست نخورده بیشتر رنگ و بوی روستا و صحرا و کوه و دشت را دارد و سادگی

---

۴. المعجم، ص ۱۲۹.

۵. المعجم، ص ۸۵.

و صراحت و لطف طبیعی آنها آشکار است، مانند دوبیتی های باباطاهر[۶] یا منسوب به او که مشهورترین دوبیتی هاست.

دیرزمانی است که اهل ادب و محققان در اندیشهٔ گردآوری دوبیتی ها بوده و کوشش هایی در این باره کرده اند، چنانکه در سال ۱۳۳۲ شمسی مرحوم کوهی کرمانی هفتصد ترانهٔ روستایی را گرد آورده و چاپ نمود، اما در صحت و اصالت اغلب آن ترانه ها تردید شده و مخصوصاً چون همه زبان فصیح دارد و از لهجه های محلّی در آنها کمتر اثری دیده می‌شود، این شک و تردید بیشتر قوت می‌گیرد و بنظر می‌آید که اغلب ساختهٔ مردم روستا و کوه و دشت نباشد.

این کتاب مقدمه ای در باب فهلویات از ملک الشعراء بهار دارد که بعضی از مطالبش در مقالهٔ شعر در ایران او نیز بیان شده است و سخن بهار در این باره راهنمای خوبی به اوزان قدیم دوبیتی و اصالت و طرز بازشناسی آنهاست.

در سال ۱۳۳۵ شمسی مرحوم ادیب طوسی سیزده دوبیتی از شمس مغربی شاعر قرن هشتم هجری قمری (متوفی در ۸۰۹ هـ. ق) را در مجلهٔ دانشکده ادبیات تبریز[۷] انتشار داده و در همین دوبیتی ها در دیوان کامل شمس مغربی به اهتمام دکتر ابوطالب میرعابدینی[۸] از روی نسخهٔ دیگر با آوانویسی درج شده است.

ادیب طوسی در مقالهٔ خود یادآوری کرده است که دوبیتی های شمس مغربی به دوبیتی های صفی الدین اردبیلی شباهت دارد، اما لهجه و

---

۶. دوبیتی های باباطاهر به تصحیح وحید دستگردی، و در کتاب شرح احوال و آثار باباطاهر به کوشش دکتر جواد مقصود بچاپ رسیده است.

۷. سال هشتم شماره ۲، و ر.ک: کوی سرخاب تبریز و مقبرة الشعراء تألیف نگارنده، ص ٤۰٦.

۸. ص ۲٥٤ ــ ۲٦۳.

گویش دوبیتی های شمس، لهجهٔ مردم حوالی تبریز است، و لهجهٔ دوبیتی های شیخ صفی، لهجهٔ اردبیل است. اما به لهجه و گویش دیگر نیز از شیخ صفی دوبیتی نقل کرده اند.[۹]

و این نشان می‌دهد که در اکثر لهجه ها دوبیتی سروده شده و همان اشکال اصلی و لهجهٔ خاص هرجا و هر روستا و ناحیه است که به دوبیتی ها تنوع می بخشد و هر دوبیتی را رنگ و لطف مخصوص می‌دهد. اما کار آقای مجید شفق که خود شاعری فاضل و باذوق و خوش قریحه و صاحب نظر است، بسیار باارزش و درخور اهمیت است، و باید گفت که در راه گردآوری دوبیتی ها گامی بلند برداشته و اثری گرانبها بوجود آورده اند.

ایشان از گویندگان معاصر این همه دوبیتی را گرد آورده و به اهل ذوق و دوستداران شعر و ادب عرضه داشته اند. و بدیهی است که این کار برای تحقیق در شعر و ادب معاصر ایران از هر جهت لازم و از هر لحاظ سودمند است و اکثر این ترانه ها و دوبیتی ها بوی گلهای صحرایی را بمشام می‌رساند و از صفا و پاکی و طراوت هوای کوهستان و دشت و دره خبر می‌دهد و از توحید و عشق بحق و درون صاف و پاک حکایت می‌کند.

برای آقای شفق و همهٔ کسانی که در راه ترویج و تألیف و تحقیق شعر و ادب فارسی، که بخشی عظیم از فرهنگ درخشان ایران اسلامی است، کوشش می‌کنند از خداوند بزرگ توفیق مسألت دارم.

مهرماه/۱۳۶۶ شمسی

---

۹. یک دوبیتی آذری از شیخ صفی الدین اردبیلی، یحیی ذکاء، مجلهٔ دانش شمارهٔ ۳.

مروری بر تاریخچهٔ دوبیتی

امر تحقیق و بررسی دربارهٔ شعر دوبیتی مستلزم دقت در دوره‌های ادبیات ایران در زمان قبل از اسلام و دوره‌های بعد از آن است. آنچه که مسلّم می‌باشد قبل از رواج دین مبین اسلام لهجهٔ رسمی ادبی ایران پهلوی ساسانی یا همان پهلوی پارسی بود و قدر یقین اینکه پس از نفوذ اعراب نیز لهجهٔ پهلوی پارسی تا چند قرن در بین ایرانیان ادامه یافت و بسیاری از نوشته‌ها به لهجهٔ پهلوی صورت گرفت. دوام این لهجه در سه قرن اول هجری کاملاً مسجل است. پس از نفوذ زبان عربی در ایران نیز که موجب تحصیل مهارت و شهرت ایرانیان در ایجاد نظم و نثر به زبان عربی شد هنوز گروهی وجود داشتند که به تألیف کتب تاریخی و ادبی به زبان پهلوی مشغول بودند، بویژه اینکه در همان حال ادبیات محلی در اکثر ولایات ایران دنبالهٔ سیر تکاملی طبیعی خود را می پیمود و لهجه‌های مختلف در اختلاط با زبان عربی تغییر و تحول پیدا می‌کرد، و از بین این لهجه‌ها، لهجهٔ پارسی دری در یک روند تکاملی که در اثر اختلاط با زبان عربی بوجود آمده بود می‌رفت تا یک لهجهٔ ادبی مستقل را تشکیل دهد و همین تحول و

تکامل موجب تشکل زبانی شد که از قرن‌ها پیش تا به امروز زبان رسمی کشور ایران می باشد. بنابراین در سه قرن اول هجری ادبیات عربی، ادبیات پهلوی و ادبیات دری در ایران رواج داشت. نفوذ ادبیات عربی سبب سقوط و یا بطوء سیر تکاملی زبان ملّی و لهجه‌های محلی در ایران نشد چنانکه تا اواسط قرن سوم در مناطق مختلف ایران تکلم به لهجه های محلی مرسوم و معمول بود. از لهجه های محلی ایران در ادوار نامبرده اشعاری به دست رسیده است که دارای اوزان هجائی است با این قید که برخی از آنها مقفی و بعضی دیگر فاقد قافیه می باشد.

از آنجائیکه شعر دوبیتی از جمله ساده‌ترین اشکال شعر محسوب می‌شود و به جهت محدودیت ابیات و کمی الفاظ، بیان و فراگیری آن ساده است و انتقال آن نیز به سهولت در ذهن صورت می‌گیرد لذا قدمت این نوع شعر به اعصار پیش از اسلام کشیده می‌شود و مشابه این نوع شعر از جمله قدیمی ترین اشعاری می باشد که باید ریشه های آنرا در ادبیات شفاهی مردم روزگاران قدیم جستجو کرد. از قطعات ساده‌ای که به زبان و خط پهلوی مکشوف عالم ادب شده مشخص می‌شود که شعر دورهٔ ساسانیان دارای هجاهای معینی بوده و أقسام متعددی داشته است. و از جملهٔ آن اشعار موزون شعر آهنگینی بوده با وزن مخصوص که ترانه نامیده می‌شده و معمولاً دارای سه سطر بوده است. این ترانه های ایرانی که به احتمال قوی بعدها با قبول اوزان عروضی در چهار مصراع سروده شده، از شکل اولیهٔ خود خارج و به صورت دوبیتی امروزی درآمده است. شاید نام قدیمی تر دوبیتی را با اختلافات کمی که در اوزان ایندو وجود دارد، بتوان فهلوی نامید.

فهلوی یا فهلویات درواقع همان اشعار عامیانه و سادهٔ مردم مناطق وسیعی از ایران بوده است که سکنهٔ ولایات مختلف از روی نیازهای روحی و معنوی خود به سرودن آنها پرداخته‌اند. عدم وجود الفاظ عربی و فرنگی در فهلویات و یا به سخن دیگر در دوبیتی ها نشان‌دهندهٔ قدمت این نوع اشعار و ارتباط آن با ادبیات شفاهی مردم ایران است. وزن شناخته شدهٔ دوبیتی در سیر تکاملی ادبیات همان «مفاعلین مفاعیلن فعولن» می باشد که دوبیتی سرایان معاصر نیز دوبیتی های خود را به همین وزن سروده و تلاش کرده‌اند که به تمام و کمال از این وزن در سرودن دوبیتی تبعیت کنند، لیکن عروض فهلوی با توجه به آنچه که در پاره‌ای از دوبیتی های به دست رسیده حتی از شاعر معروف دوبیتی سرا **(باباطاهر عریان)** مشهود است کاملاً با وزن معمول دوبیتی تطبیق نمی‌کند و در برخی از موارد نشانه هائی از اوزان هجائی که مربوط به زمان قبل از ورود اوزان عروضی در دوبیتی است در آنها یافت می‌شود. لیکن آنچه که امروزه شعر از نوع دوبیتی را با اشعار دیگر از جمله رباعی جدا می‌کند، همانا وزن عروضی «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» می باشد. مشخصهٔ دیگر دوبیتی این است که مصراع اوّل و دوّم و چهارم دارای قافیهٔ مشترک بوده و مصراع سوّم آن آزاد است. بحث بیشتر در مورد سابقهٔ تاریخی اوزان دوبیتی خارج از حوصلهٔ این مقدمه بوده و خود این موضوع مبحث جداگانه‌ای است که مستلزم تألیف مقاله و یا جزوه‌ای جداگانه است. قید این نکته ضروری است که دوبیتی ها اکثراً توسط خود مردم به مناسبت های مختلفی سروده شده است و شاید دلیل گمنامی برخی از شاعران دوبیتی سرا نیز

همین امر می باشد. زیرا در مطالعهٔ تاریخ ادبیات ایران به موارد زیادی برخورد می‌شود که سرایندهٔ دوبیتی مشخص نیست.

عدم مشخص بودن شعرای برخی از دوبیتی ها اِستبعادی ندارد زیرا این نوع شعر نزدیکترین قالب و اسلوبی است که به ادبیات شفاهی و فولکلوریک مردم مرتبط است. اصولاً شعر دوبیتی به دلیل کوتاهی و مفاهیم خاصی که بیشتر از اشعار دیگر روحیات مردم، با آن آشناست، رسوخ و نفوذ بیشتری در بین عموم مردم پیدا کرده و هر شخصی اعم از باسواد و بیسواد معمولاً نمونه هائی از این نوع شعر را حفظ نموده و به مناسبت های خاصی آنها را زمزمه می‌کنند. وجود این نوع شعر در بین اقوام دیگر نیز درست به همان دلایلی که در بالا اشاره شد انکارناپذیر است. در بین اقوام آذربایجان نوعی از شعر به نام بایاتی وجود دارد که درست نقش ترانه و دوبیتی را در بین فارسی زبانان ایفا می‌کند و همین بایاتی ها که ریشه در ادبیات شفاهی و فولکلوریک مردم دارد پایه و اساس ادبیات کتبی این مردم را تشکیل می‌دهد.

برخی از اعراب نیز در ادبیات خود شعری دارند که خوراتی نامیده می‌شود و از جهات زیادی نزدیک به دوبیتی است. مطالعهٔ دوبیتی های فارسی نشان می‌دهد که این نوع شعر از تشبیهات بعید و الفاظ مشکل و تخیلات و کنایات و استعارات مبالغه‌آمیز عاری است و درواقع مضامین این قبیل دوبیتی ها انعکاس کامل و دقیقی است از افکار و اندیشه های بی‌شائبه مردم مناطق مختلف که بی‌هیچ پیرایه‌ای احساسات انسانی وتخیلات پاک خود را به آن وسیله توصیف نموده‌اند. قید این نکته بی فایده نیست که مطالعهٔ ادوار مختلف تاریخ ادبیات ایران نشان می‌دهد

که شعرای بزرگ و نامدار ادبیات ایران یا اصلاً و یا کمتر به سرودن این نوع شعر رغبت نشان داده‌اند، چرا که این قالب درواقع چهارچوبهٔ ساده‌ای است که یا مستعد پذیرفتن اغلاق در کلام نیست و یا به سبب خصیصه‌ای که از حیث سادگی در طول تاریخ به خود گرفته به بیان اندیشه‌ها و تخیلات به دور از کنایه‌ها و استعاره‌ها اختصاص یافته است.

سیر دوبیتی در جریان اجمالی تاریخ ادبیات ایران

با مطالعه در متون تواریخ و اسناد بدست رسیده از ادوار پیش از اسلام مشخص می‌شود که اقوام ایرانی قبل از ظهور و سلطهٔ اسلام در ممالک آسیائی از جمله ایران دارای ادبیات قابل ملاحظه بوده و پس از گسترش دین مبین اسلام نیز که منتهی به سقوط حکومت ساسانیان شد ایرانیان همچنان به فعالیت ادبی و علمی خود ادامه داده و چنانچه از اسناد تاریخی آشکار است به لهجه‌های مختلف پهلوی، خوارزمی و سغدی و همچنین به زبان عربی به آفرینش موضوعات ادبی و علمی پرداخته و آثار معتنابهی پدید آوردند. اما آنچه که به عنوان ادبیات فارسی مطرح می‌باشد مسلماً مترادف با ظهور ادبیات فارسی به زبان پارسی دری است و شاید درست به خاطر همین استدلال است که در بحث از نخستین شاعر پارسی گوی، اسم شاعری مطرح می‌شود که برای اولین بار به زبان پارسی دری شعر گفته است. مدارک موجود و اطلاعات

بدست آمده نشان می‌دهد که اولین شاعر پارسی گوی ایرانی محمّد بن وصیف بوده که در زمان یعقوب لیث صفاری می‌زیسته است. تاکنون مدرک و سندی که بتواند خلاف این امر تاریخی را به ثبوت رساند بدست نیامده است. مطالعهٔ شرح احوال محمد بن وصیف نشان می‌دهد که نخستین شعر پرداخته از سوی او به اوائل نیمهٔ دوّم قرن سوم هجری مربوط می‌شود. ملاحظهٔ اشعار باقیمانده از محمد بن وصیف حاکی از این است که وی به جز در دو نوع قصیده و قطعه در انواع دیگر شعر، سروده‌ای ندارد و سروده‌های وی در اوزان عروضی عرب است. اشعار اولیهٔ وی کاملاً نشان می‌دهد که از انسجام، روانی و موسیقی کلام بهرهٔ چندانی ندارد و برعکس آخرین سروده‌هایش تفاوت زیادی از حیث سهولت، روانی و کاربرد درست الفاظ با اشعار قبلی وی داشته و این اختلاف به وضوح در آثار محمد بن وصیف مشهود است.

بنابراین شروع ادبیات فارسی را به زبان دری می‌توان به نیمهٔ دوم قرن سوم هجری مربوط نمود. قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم، دوره‌ای که ابتدای ترقی ادبیات فارسی است یکی از مهم‌ترین ادوار ادبی محسوب می‌شود.

ابتدای این دوره با شعریت استاد شاعران و پدر شعر ایران **رودکی** شروع می‌شود و اواخر آن با شعر پردازی دو شاعر قدرتمند و جاودانهٔ ادب فارسی یعنی **فردوسی و عنصری** خاتمه می یابد. ذکر نام این سه شاعر بزرگ نافی این حقیقت نیست که ادبیات فارسی شعرای معروف و صاحب نام دیگری در این دوره از تاریخ شعر و ادب فارسی نداشته است. تعدّد شاعران و فزونی شعر در این دوره یکی از خصایص بارزهٔ این عصر است. وجود زمینه های

مناسب و میدان دادن به شعرا در این عهد نمی‌تواند در اوج یابی و **شکوفائی** این دوره از ادبیات بی‌تأثیر باشد. تازگی مضامین و روانی کلام و فکر و انسجام در شعر این دوره از جملهٔ خصایص غیرقابل انکار این ادوار به‌شمار می‌رود. شعرای این دوره در انواع متعدد و شناخته شدهٔ شعر نظیر قصیده، قطعه، غزل، مثنوی، ترجیع‌بند، رباعی و دوبیتی طبع‌آزمائی نموده و اقسام اشعار در گنجینهٔ باقیمانده از این شعرای مشهور، یافت می‌شود. توجه به قصیده و غزل در این دوره از ادبیات فارسی بیش از انواع دیگر شعر مشاهده می‌شود. بطوری که **رودکی** پدر شعر ایران توجه خاصی به نوع غزل از شعر داشته و مطالعهٔ غزل‌های این شاعر بزرگ قبول این حقیقت را اجتناب‌ناپذیر می‌نماید.

در تاریخ مدوّن ادب پارسی مشاهده می‌شود که سرودن رباعی قبل از دوبیتی سرائی شروع شده، بطوری که در آثار **رودکی** به نوعی رباعی برخورد می‌کنیم بدون اینکه از این شاعر متقدم نمونه‌ای از دوبیتی پیدا کنیم در مطالعهٔ آثار **عسجدی** که به قرن چهارم هجری مربوط می‌شود به نوعی از شعر که دارای وزن دوبیتی می‌باشد برخورد می‌کنیم ولی در این سروده، رعایت قافیهٔ معمول در دوبیتی ملاحظه نمی‌شود. به منظور اهمیت این موضوع ذیلاً شعر یاد شده را می‌آوریم:

زبس خون‌ها که می‌ریزی به غمزه
شمار کشتگان ناید به یادت

گر از خون ریختن شرمت نیاید
ز رنج غمزه باری شرم بادت

بطوری که ملاحظه می‌شود مصراع اول فاقد قافیه است ولی وزن همان «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» که وزن دوبیتی محسوب می‌شود می باشد.

محتمل است که دو بیت سرودهٔ مذکور جزئی از یک سرودهٔ طولانی باشد که در وزن دوبیتی سروده شده است چرا که شعر معروف **منوچهری**:

الا یا خیمگی خیمه فروهل
که پیشاهنگ بیرون شد زمنزل

نیز دارای همین وزن است. مطالعهٔ آثار ابوسعید ابوالخیر که ولادت او به اوایل نیمهٔ دوم قرن چهارم برمی‌گردد ورباعیات وی نیز مشهور می باشد نشان می‌دهد که در آثار وی در آن قسمت که بدست ما رسیده دوبیتی وجود ندارد. لیکن در بررسی احوال و آثار شاعران اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم به شاعری برمی‌خوریم به نام **بندار رازی** که شاعر دربار آل بویه بوده و با مجدالدولهٔ دیلمی هم‌عصر است. بندار به احتمال قوی در دههٔ اول قرن پنجم وفات یافته و واقعهٔ فوت او قبل از **باباطاهر** اتفاق افتاده است. زبان بندار همان لهجهٔ رازی است که برای منطقهٔ جغرافیائی گسترده‌ای در محدودهٔ قزوین، زنجان، و همدان مفهوم است. مطالعهٔ سروده‌های وی نشان می‌دهد که زبان شعر او به پارسی دری نزدیکتر از زبان پهلوی است. صاحب تاریخ گزیده از چموش نامهٔ بندار سخن به میان آورده و اشاره می‌کند که دیوان وی مشهور است.[1] شمس قیس نیز بعضی از دوبیتی های او را نقل

۱ صفحهٔ ۷۲۳ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی.

نموده است. نمونه‌ای از دوبیتی های او را که از المعجم استخراج شده است عیناً با همان لهجهٔ رازی می‌آوریم:

۱ ـ ای همـه فرّ و تـائید زمـانـه
ولایت به تـواج حروی مصـفـا

سنـانش در دل دشمـن نشینـه
دی دل.و کیـان را درنـنـه پـا

بعد از **بندار رازی** نام‌آورترین شاعر دوبیتی سرا یعنی **باباطاهر عریان** مطرح می‌شود که وی نیز از شاعران دوبیتی سرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده است. **باباطاهر** در اواخر قرن چهارم هجری در خطهٔ همدان متولد شد. عارفی کامل و صاحب کمال بود و با طغرل بیک سلجوقی معاصر بوده است. مجموعهٔ ترانه های **باباطاهر عریان** که از اشتهار و معروفیت خاصی در بین فارسی زبانان برخوردار است نمونه های کامل دوبیتی در ادبیات ایران محسوب می‌شود.

۲ ـ اینک نمونه هائی از دوبیتی های **باباطاهر**:

غـم عشـق تـو مـادرزاد دُیـرم
نـه ازآمـوزش اسـتـاد دُیـرم

بـدان شـادم کـه از یـمـن غـم تـو
خـراب‌آبـاد دل‌آبـاد دُیـرم

* * *

عزیزا کاسهٔ چشمم سرایت
میون هردوچشمم جای پایت

از آن ترسم که غافل پا گذاری
نشینه خار مژگانم بپایت

* * *

به قبرستان گذر کردم کم وبیش
بدیدم قبر دولتمند ودرویش

نه درویش بی‌کفن در خاک رفته
نه دولت‌مند برده یک کفن بیش

* * *

مو که آشفته حالم چون ننالم
شکسته پرّ وبالم چون ننالم

همه گوین فلانی چند نالی
توآئی در خیالم چون ننالم

بررسی اوضاع ادبی ایران از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری نشان می‌دهد که شعر پارسی در این دوره به مراحل کمال بیشتری رسیده و از حیث تنوع و تحول نیز در آن دگرگونیهای عمده‌ای صورت گرفته است.

از اواسط قرن پنجم به بعد شعرای صاحب سبکی در آسمان ادب ایران درخشیدند که از نخستین شعرای بزرگ این دوره می‌توان **فخرالدین اسعد گرگانی** را نام برد. اواخر این دوره با اسامی شاعران بزرگی مثل **مسعود سعد سلمان، سنائی و سید**

حسن غزنوی عجین ولایتجز است. شعر این شاعران بزرگ بخصوص **سنائی** اثر قابل ملاحظه‌ای روی شعریت استادان بزرگ قرن ششم مثلاً **خاقانی** داشته است. **سنائی** از جملهٔ شعرای مهمّی است که حتی شعرای جاودانه ادبیات جهان از جمله **نظامی گنجوی** و **مولوی رومی** دنبالهٔ کار او را گرفته و با نبوغ و استعداد سرشار خدادادی و تعابیر و ابتکارات بسیار زیبا، آثار وی را به کمال رسانده‌اند. نیمهٔ دوّم قرن ششم در واقع دوره‌ای است که اختصاص به شعرای آذربایجان و خراسان دارد که از بنیانگزاران تغییر سبک شعر فارسی هستند. با گذشت نیمهٔ اوّل قرن ششم و با تغییراتی که در زبان فارسی دری به وجود آمده بود نیمهٔ دوّم قرن ششم و اوایل قرن هفتم آبستن شعرا و گویندگانی شد که راه جدیدی را برای شعرسرائی در پیش گرفتند و ادبیات ایران از حیث شعر ویژگیهای خاصی به خود پیدا کرد. ازمشاهیر شعرای نیمهٔ دوّم قرن ششم می‌توان **اوحدالدین انوری** را نام برد.
در بررسی ادبیات **اوایل** قرن ششم به شاعری از اهالی شیراز به نام **پورفریدون** برمی‌خوریم که شرح احوال او در ریاض الجنه آمده و زبان وی نیز به لهجهٔ رازی است و همان لهجه‌ای است که بندار برای دوبیتی های خود اختیار کرده بود. در دوبیتی های این شاعر مفاهیم انسانی و اخلاقی و عرفانی مطرح است و مطالعهٔ دوبیتی های وی نشان می‌دهد که عارفی موحد است و طریق سخن‌پردازی را خوب می‌داند. اکنون نمونه‌ای از دوبیتی های او ذیلاً آورده می‌شود:

عزیزا مردی از نامرد نایه
فغان و ناله از بی‌درد نایه

حقیقت بشنو از پورفریدون
که شعله از تنور سرد نایه

بررسی دوبیتی های این شاعر یاد شده نشان دهندهٔ این حقیقت است که الفاظ به کار برده شده در آن‌ها بیشتر از الفاظ معمول در دوبیتیهای **بندار رازی** به زبان پارسی دری نزدیک است و از طرفی مضامین دوبیتی های وی نیز مفهوم‌تر می باشد و شاید به همین دلیل به اعتقاد بعضی از محققین تعدادی از دوبیتی های این شاعر در دیوان **باباطاهر عریان** آمده و جزء دوبیتی های وی تلّقی می‌شود. غزل که از قرن چهارم هجری شروع شده بود با دگرگونی های عمده‌ای که در قرن ششم پیدا کرد موجب ظهور شعرای غزل‌پرداز جاودانه‌ای شد که به‌سان تاج گوهرینی بر تارک ادبیات قرن هفتم درخشیدن گرفت و در این قرن بود که غزل یعنی این نوع شیوای شعر فارسی به حد اعلای کمال خود رسید. شعرای معروف آذربایجان نظیر **ابوالعلای گنجوی، فلکی شروانی، قوامی گنجوی، خاقانی شیروانی، مجیرالدین بیلقانی، عمادالدین نسیمی، قاضی برهان‌الدین** از جمله شعرای معروفی بودند که کار آنان از هر حیث در ادب فارسی تازگی داشته و نوعی نوآوری انکارناپذیر محسوب می‌شود. شعر این شاعران از حیث الفاظ و معانی گونه‌ای دیگر بود و با شعر پردازان خراسان و عراق تفاوت آشکار داشت. ادبیات آذربایجان به علت نزدیک بودن با مفاهیم ادبی ملل دیگر جنبهٔ ممتازی داشت و از دیرباز با زبان عربی آمیختگی های خاصی پیدا کرده بود، در صورتیکه شرق ایران این آمیختگی را به مراتب دیرتر از آذربایجان پیدا کرد. وجود لغات و ترکیبات و مفاهیم

حدید و مضامین و تعابیر خاص در شعر شاعران شهیر آذربایجان از جمله نظامی گنجوی و خاقانی شروانی از جمله وجوه تمایز و تغایر مثبتی بود که شعر فارسی آذربایجانیان را از شعر شاعران شرق ایران جدا می‌کرد.

مطالعهٔ آثار **نظامی گنجوی** برای یک آذربایجانی این حقیقت را به ثبوت می‌رساند که این شاعر توانا اکثر ترکیبات زبان آذربایجانی را به فارسی ترجمه کرده و مفاهیم و امثال و ضرب المثل های این قوم را در ادبیات فارسی داخل کرده و مضامینی نو و مفاهیم تازه‌ای را خلق کرده است. ادیبان و کسانیکه به نگارش تاریخ ادبیات ایران همت گماشته‌اند ضمن اقرار به این تفاوت نتوانسته‌اند دلیل حقیقی این وجوه تمایز را دریابند.

دکتر ذبیح الله صفا محقق، ادیب و دانشمند ایرانی در تاریخ ادبیات ایران جلد دوّم صفحهٔ ۳۴۲ در پاراگراف دوّم به این نوآوری و وجوه تمایز مثبت در شعر شعرای آذربایجان صحّه گذاشته ولی دلیل آنرا ذکر نکرده است. این سئوال بی‌جواب مانده است که چرا تا زمان **نظامی گنجوی** و **خاقانی شروانی** و **ابوالعلای گنجوی** و **فلکی شروانی** چنین تازگی در شعر و ادب فارسی به وجود نیامده است. آری دلیل این تازگی رسوخ و نفوذ ادبیات شفاهی و کتبی قومی دیگر از اقوام ایرانی در ادبیات فارسی بوده است که این قوم همانا آذربایجانیان ادیب پرور می باشد. پیشتر به دوبیتی سرائی در اواخر قرن چهارم و پنجم اشاره شد و اکنون به جاست که ضمن ادامهٔ تسلسل تاریخ اجمالی ادب ایران به نمونه‌ای از دوبیتی در اشعار **فخرالدین اسعد گرگانی** اشاره شود:

بدین رنج وبدین گفتار نیکو
ترا داشن[1] دهد ایزد به مینو

که من داشن ندارم درخور تو
وگر جان برفشانم بر سر تو

البته قطعه‌ای که از آن به عنوان دو بیتی نام برده شد درست است که از حیث وزن منطبق با دو بیتی می باشد ولی از حیث قافیه می‌تواند قطعه‌ای نیز محسوب شود چرا که از همان شاعر در وزن دو بیتی قطعات دیگری وجود دارد که به هیچ وجه از حیث قافیه نمی‌تواند یک دو بیتی محسوب شود من باب مثال:

به شادی داز دل تا می‌توانی
که بفزاید زشادی زندگانی

چو روز ما همی برما نیاید
در او بیهوده غم خوردن چه باید

که در این دو بیت نه دوبیتی وزنی که بعدها شاعر معروف دوبیتی سرای اوایل قرن پنجم یعنی **باباطاهر عریان** برای دوبیتی اختیار کرد انتخاب شده است. دو نمونه‌ای که پیش‌تر به آنها اشاره شد و در مقدمه آمد نه به سبب این بود که نمونه‌ای از دوبیتی در دوره‌های یاد شده به دست دهیم بلکه از این جهت بود که به وجود وزن رایج در دوبیتی در دوره‌های قبل اشاره‌ای کرده باشیم.

۱. داشن = جزا

ادبیات فارسی قرن‌های هفتم و هشتم هجری نمی‌تواند جدا از نام **مولوی رومی**، **سعدی** و **حافظ** شیرازی باشد. **مولانا جلال‌الدین رومی** در سال ٦٠٤ هجری در بلخ تولد یافت و بانی سلسلهٔ مولویه بود که بعد از مولوی تا چند قرن در آسیای صغیر و ایران و ممالک دیگر پراکنده بود. خلاقیت او و وفاتش در قونیه ترکیه می‌باشد. مثنوی معنوی وی یکی از شاهکارهای بزرگ ادبیات جهان به‌شمار می‌آید و دیوان شمس تبریزی که مولوی آن دیوان را به خاطر ارادتش به شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی صوفی وارسته و عارف عالیقدر و اعجوبهٔ زمان سروده است از گنجینه‌های بی‌نظیر ادبیات جهانی است. قونیه عصر ملای روم پایتخت سلاجقهٔ روم بود و نظر به اینکه سلجوقیان توجه و ارادت خاصی به علما، شعرا و متصوفین داشتند مرکز تجمع اکابر بود. **ملای روم** که سراسر حیات ادبیش را تا زمان وفات خود در قونیه گذرانده است دارای اشعار ملمع عربی و گاهی ترکی است اما دیوان ترکی او تاکنون مکشوف عالم ادب نشده است. فرزند نام‌آور او سلطان ولد که بعد از پدر بر مسند او نشست اکثر اشعار خود را به زبان ترکی سروده است و چون توجه خاصی به زبان زادگاه خود داشت تبلور قدرت او را می‌توان در دیوان ترکی او پیدا کرد. دکتر ذبیح‌الله صفا وقتی که از شعر فارسی سلطان ولد سخن به میان می‌آورد بدون اینکه اشاره‌ای به دیوان ترکی معتبر و مستحکم او بنماید شعر وی را چندان قوی معرفی نمی‌کند.

دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات فارسی بخش اوّل جلد سوّم صفحهٔ ۳۳۱ در ادامه پاراگراف دوّم آورده است که **ملای روم** در آثار خویش مانند پسرش گاه ابیات ترکی نیز آورده

است. قید این نکته ضروری است که صفا یا از وجود دیوان ترکی سلطان ولد بی اطلاع بوده و یا موردی برای ذکر آن در بین ندیده است. مطالعهٔ دواوین شعرای نامدار این دوره یعنی **مولوی** و **سعدی** و **حافظ نمونه‌ای از دوبیتی بدست نمی‌دهد. از شیخ مصلح الدین سعدی** فرزند نابغهٔ ادبیات شعر فارسی و این شخصیت بزرگ جهانی نیز قطعاتی در وزن دوبیتی وجود دارد ولی به سبب نبودن قافیه دوبیتی در آنها قطعه محسوب می‌شوند.

بی‌مناسبت نیست که در اینجا از بلبل شیدای گلشن ادبیات ایران زمین از لسان الغیب و غزل پرداز شهیر ادبیات فارسی **حافظ** شیرازی نیز دوبیت (ی) را که در سوگ فرزند خود گفته است ذیلاً بیاوریم:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
چه دید اندر خم این طاق رنگین

به جای لوح سیمین در کنارش
فلک بر سر نهادش لوح سنگین

بطوری که ملاحظه می‌شود، در این دوبیت نیز اگر چه وزن دوبیتی در آن وجود دارد ولی قافیهٔ دوبیتی در آن ملحوظ نیست و درواقع می‌توان آنرا قطعه نامید.

از دوبیتی سرایان قرن هشتم هجری می‌توان شرفشاه را نام برد که از اهالی گیلان است و اثبات این مدعا از طریق مفهوم یکی از شعرهای وی نیز که در مصراعی از آن می‌گوید «من به خاطر عشق تو از خطهٔ گیلان آواره شدم» به سادگی ممکن است.

ویژگی این شاعر دوبیتی سرا در این است که اولاً از نوع شعر منحصراً دوبیتی را انتخاب کرده و ثانیاً دوبیتی های وی دارای وزن عروضی نیست ولی رعایت قافیه در آن به عمل آمده است. اینک نمونه‌ای از دوبیتی های وی:

آدم همه میرد و این دنی مانا
وفا کس ندی هرگز این ملک جهانا

آن روج که حساب کند این ملک خرابا
نه په سر[1] ما نه نه پر[2] ونه به بابا

در بررسی اواخر قرن هشتم تاریخ ادبیات ایران به شاعر بزرگ و عارف عالیقدر **قاسم انوار** برمی‌خوریم که محل ولادتش سراب است و مطالعهٔ آثار مشحون از تعابیر عارفانه و مضامین بسیار دقیق وی همانطوری که در تذکره‌های متعدد آمده است نشان می‌دهد که از عرفا و متصوفین درجه اوّل ایران است و به دو زبان فارسی و ترکی شعر سروده و جالب‌توجه این است که تا این دوره از تاریخ ادبیات ایران به جز وی که از بزرگان عرفاست و نامش در ردیف بزرگترین عرفای ایران مطرح می باشد کسی به سرودن دوبیتی نپرداخته است. اینک یک دوبیتی از این عارف بزرگ آورده می‌شود.

مرا علم ازل در سینه دادند
عجب علمی ولی درسی ندادند

مرا سه ساله حالی گشت معلوم
که شیخ چله را درسی ندادند

۱. پسر ۲. پدر

وفات وی در سال ۸۳۷ اتفاق افتاده و بنابراین از شاعران به‌نام قرن نهم نیز محسوب می‌شود.

در این قسمت از مقدمه پایان قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری مطرح می‌شود. از شعرای بزرگ و نام‌آور این دوره می‌توان **قاسم انوار، عبدالرحمن جامی، عصمت بخارائی، محمّد فضولی، امیر علیشیر نوائی، اهلی شیرازی و کاتبی** را نام برد. لازم به تذکر است که بعضی از شعرای این دوره نظیر **امیر علیشیر نوائی، محمد فضولی و ختائی** به سه زبان فارسی، عربی و ترکی شعر سروده و در هر سه زبان دیوانی کامل مرتب نموده‌اند. تبلور قدرت این شاعران را در شعر بیشتر در زبان مادری آنان می‌توان یافت.

دکتر ذبیح الله صفا در بررسی این دوره از شعر ایران در چند مورد به سستی و ضعف شعر و ادب در این عهد اشاره کرده است. شاید دلیل این اظهار نظر عدم آگاهی نامبرده از ظهور قدرت شگرف و فوق‌العادهٔ شاعرانی بوده‌است که در کنار زبان فارسی به سرودن شعر به زبان‌های عربی و ترکی نیز مجدّانه مبادرت ورزیده و شاهکارهای ادبی قابل ملاحظه‌ای به وجود آورده‌اند. امروزه صاحب‌نظران جهانی عرصهٔ شعر و ادب، سروده‌های **امیر علیشیر نوائی و محمد فضولی** را از شاهکارهای ادب جهان محسوب می‌دارند. مثنوی لیلی و مجنون نظامی گنجوی که در کلیات خمسهٔ وی آمده است بی‌تردید و بنا به اقوال اکثر صاحب‌نظران از شاهکارهای مثنوی بزمی به حساب می‌آید و این در حالی است که همان صاحب‌نظران مثنوی لیلی و مجنون محمد فضولی را برتر از مثنوی سلف خود یعنی **نظامی گنجوی**

می‌دانند. بنابراین به سادگی نمی‌توان به ضعف شعر در این دوره اذعان نمود. در این دوره از ادبیات ایران ذکر نام **نعمت‌الله ولی** مؤسس سلسلهٔ نعمت‌الهیه نیز که از کبار عرفای ایران در قرن نهم هجری است نمی‌توان به سهولت گذشت. در بررسی این دوره از ادبیات نیز به شاعر دوبیتی سرای دیگری به نام **محمّد مغولی تبریزی** که در دههٔ اول قرن نهم وفات یافته است برمی‌خوریم. این شاعر که به زبان مادری خود یعنی زبان آذربایجانی نیز شعر سروده است، شاعر و عارف معروفی است و دارای دوبیتی های متعددی نیز می باشد. نمونه‌ای از دوبیتی های وی ذیلاً آورده می‌شود:

سحرگاهان که دیلم تاوه گیری
از آهم هفت چرخ آلاوه گیری

چه دیلم آذرین آهی ورایی
که روج اج تاوه دیلم تاوه گیری

دیوانی از این شاعر باقی مانده که به چاپ رسیده است.

اکنون ابتدای قرن دهم تا میانه قرن دوازدهم هجری به نحو اجمالی بررسی می‌شود. از شعرای بسیار معروف و صاحب سبک این دوره **صائب تبریزی** است که این شاعر علی رغم آنچه که در تواریخ ادبیات آمده و در پاره‌ای موارد وی به عنوان یک فرد اصفهانی معرفی شده است تبریزی بوده و غزل هائی که وی به زبان آذربایجانی سروده است دلیل اثبات این مدعاست.

از شاعران دوبیتی سرای قرن دهم **ملاسحری تهرانی** را

می‌توان نام برد که در دوران صفویه می‌زیسته و اشعارش به لهجهٔ رازی است. یک دوبیتی از این شاعر به عنوان نمونه آورده می‌شود.

اگر عاشق نیم آهم چه چیه
اگر هم گوش و کلاهم چه چیه

می‌کشی خنجر و مهلی ومشی
نمی‌دانم که گناهم چه چیه

از شعرای مهم این دوره **هلالی جغتائی، وحشی بافقی، محتشم کاشانی و کلیم کاشانی** را می‌توان نام برد که هیچ کدام از این شعرای معروف دارای شعر دوبیتی به این مفهوم که در این مقدمه مطرح است نبوده‌اند. اما در قرن یازدهم به شاعر دوبیتی سرائی به نام **صوفی مازندرانی** برمی‌خوریم که او نیز از شعرای دوران صفویه است و دارای دوبیتی های متعددی است که در دیوان اشعار او مندرج است. اینک یک نمونهٔ دوبیتی از این شاعر:

دل آراما ادی ماه ناتوانم
جگر پرخار و خس دیدگانم

همان دستان که باتم بی بگردن
کنونش چون زنان بر سر زنانم

در این قسمت از مقدمه بی‌مناسبت نیست که از چند شاعر دوبیتی سرای محلی به اسامی **نجمهٔ شیرازی**، که با تخلص

نجما مبادرت به سرودن دوبیتی نموده است و تعدادی از دوبیتی های وی در «هفت داستان نجمهٔ شیرازی» به یادگار مانده است و حسینا و همچنین اسکندرخان بابادای نام ببریم. مستنبط از مدارک و اسناد باقیمانده این است که حسینا شاعری است محلی از خطهٔ سیستان و مردم آن دیار دربارهٔ وی مطالب شورانگیزی بیان می‌دارند. دوبیتی های وی به لهجهٔ سیستانی است که ذیلاً نمونه هائی از سه شاعر دوبیتی سرای فوق آورده می‌شود.

دوبیتی از نجما:

گل افروز پیرهن هفت رنگ داره
زره پوشیده میل جنگ دارد

برای کشتن بیچاره نجما
به سروستان همی آهنگ داره

دوبیتی از حسینا:

نگارا می‌روی باشی سلامت
وگردن می‌زنی طوق ملامت

شما خیشون وقومونو بدونه
که مه یار حسینا تا قیامت

دوبیتی از اسکندر بابادای:

خوشِ دنیا به غم خوردن نیرزد
دو عمر نوح یک مردن نیرزد

همین عمری که نزد ماست چون وام
طلبکار آمدن بردن نیرزد

سیر در ادبیات فارسی از نیمهٔ دوم قرن دوازدهم تا اوایل قرن چهاردهم هجری یعنی دوران حکومت سلسله های افشاریه، زندیه و قاجاریه نشان می‌دهد که مهم‌ترین شعرای این دوران **هاتف اصفهانی، مجمر اصفهانی، نشاط اصفهانی، میرزا شفیع وصال شیرازی، میرزا حبیب قاآنی شیرازی، فروغی بسطامی و ملک‌الشعرای کاشانی** بودند. در قرن چهاردهم به دوبیتی سرای معروف **فایز دشتستانی** برمی‌خوریم که در نیمهٔ دوم قرن سیزده ولادت یافته و در ربع دوّم نیمهٔ اول قرن چهاردهم فوت کرده است. زائر محمّد علی که در اشعار خود فایز تخلص می‌کرد به لهجهٔ دشتی دوبیتی های زیبائی دارد که مضامین عاشقانه و سوز و گدازهای فراق و جدائی را به شیوه‌ای جذاب بیان کرده است. دیوان **فایز** به چاپ رسیده و دوبیتی های نامبرده زینت‌بخش این دیوان است. نمونه‌ای از دوبیتی های **فایز**:

جهانی عنبرافشان کرده‌ای باز
مگر کاکل پریشان کرده‌ای باز

چرا افغان چو فایز برنیارم
که همچون گل گریبان کرده‌ای باز

از شعرای بنام و معروف قرن سیزده و چهارده می‌توان ملک‌الشعرای بهار را نام برد که در عین حال شاعر، نویسنده، محقق و روزنامه‌نگار بود. بهار اکثراً در سرودن شعر شیوهٔ پیشنگان

را انتخاب کرده و از تعبیرات متداول زمان خود نیز بهره جسته است. از این شاعر بزرگ نیز دوبیتی هائی باقی مانده است که از آن جمله:

بلایه دل بلایه دل بلایه
گُنه چشمون اگر دل مبتلایه

اگر چشمون نوبینه روی زیبا
چه دونه دل که خوبون در کجایه

حال جا دارد از شاعر شهید پارسی گوی پاکستانی زنده‌یاد اقبال لاهوری سخن به میان آوریم، چرا که آن بزرگ نیز دخیل در موضوع این مقدمه بوده و دوبیتی های وزین و عارفانه‌ای سروده است. اکنون به چند نمونه از دوبیتی های وی نظر افکنیم:

هزاران سال با فطرت نشستم
به او پیوستم و از خود گسستم

ولیکن سرگذشتم این سه حرف است
تراشیدم، پرستیدم، شکستم

***

چه پرسی از کجایم چیستم من
بخود پیچیده‌ام تا زیستم من

درین دریا چو موج بیقرارم
اگر برخود نه‌پیچم نیستم من

***

تـو خـورشـیـدی و مـن سـیـاره‌ی تـو
ســراپــا نــورم از نظّــاره‌ی تــو

ز آغــوش تــو دورم نــاتــمــامــم
تـو قـرآنـی و مـن سـیـپـاره‌ی تـو

***

جـهـان رنـگ و بـو فـهـمـیدنـی هست
درین وادی بسی گل چـیـدنـی هست

ولـی چشـم از درون خـود نـه‌بـنـدی
کـه در جـان تو چـیـزی دیـدنـی هست

مطالعهٔ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی گواه این حقیقت است که فهلوی گویان دیگری نیز در تاریخ ادبیات ایران ظهور کرده‌اند که از آن جمله می‌توان **اوحدی اصفهانی، عزالدین همدانی، جولاههٔ ابهری،** (صفحهٔ ۷۲۶ تاریخ گزیده) **عبید زاکانی و صفی‌الدین اردبیلی** و غیره را نام برد. اکثر دوبیتی های این قبیل از دوبیتی سرایان در کتاب هفت‌صد ترانه و ترانه های نیمروز آمده است که خوانندگان عزیز را به کتابهای موصوف و کتابهای دیگر در این زمینه از قبیل یک هزار و چهارصد ترانه مراجعه می‌دهیم. و حال که سیر تدریجی مراحل شعری تاریخ ادبیات ایران به توصیف دوبیتی سرایان معاصر رسیده است توجه شما خوانندگان ارجمند را به کتاب حاضر که پیش روی خود دارید جلب می‌نمائیم.

کتاب دوبیتی های شاعران امروز که به کوشش و همت

مجید شفق تهیه و تدوین شده است در نوع خود کاری بس مبتکرانه و بجاست. شفق که خود از تبار شاعران است و فرزند خلفی نسبت به پیشنگان خود محسوب می‌شود از احساسات و تخیلات شاعرانهٔ وافری برخوردار است. قبل از پرداختن به شعر خود او جا دارد که از اهمیت کار وی در مورد جمع آوری دوبیتی های شاعران معاصر سخن به میان بیاوریم. امروز وقتی تاریخ ادبیات ایران را سیر می‌کنیم و جسته و گریخته به اسامی دوبیتی سرایان اعصار گذشته برمی‌خوریم فقدان چون **(شفق)**ی را درگذشته به خوبی احساس می‌کنیم. اگر در گذشته اقدامی از این دست که امروز وی به آن مبادرت کرده است، صورت گرفته بود، دیگر برای پیدا کردن حتی یک نام از یک دوبیتی سرا به دنبال تذکره ها نمی‌رفتیم. ارزش کار او قرن‌ها بعد و یا به دیگر سخن هر روز بیشتر از روز دیگر آشکار خواهد شد، چرا که آثار اکثر شعرا به ویژه آنان که شاعری را پیشهٔ خود نساخته بلکه شعر را به عنوان وسیله‌ای برای ابراز احساسات رقیق و اندیشه های نجیب انسانی اختیار کرده‌اند، از گزند روزگاران مصون نمی‌ماند و ای بسا که طوفان حوادث آنها را از میان می برد.

وجود چنین مجموعه‌ای از دوبیتی های شعرای معاصر ایران سپر بلائی محسوب می‌شود که در برابر بلیّات زمانه عِلم شده است جا دارد که بگوئیم شاید **شفق** در این مورد اولین کسی است که این سپر را بدست گرفته است و درست به همین دلیل است که می‌توان به والائی ارزش این مجموعه پی برد. **شفق** که خود در انواع شعر طبع آزمائی نموده است نوع غزل و دوبیتی را بیشتر از سایر اقسام آن مقبول طبع خود می‌داند. مرور در دوبیتی های

زیرین وی خواننده را با صحت این ادعا آشنا می‌سازد.

وی در دوبیتی های خود مضامین عارفانه و عاشقانه را با بهره‌جوئی از تخیلات باریک‌بینانه و موجز خود چه زیبا بیان می‌دارد. این چند دوبیتی را با هم مرور کنیم:

غم و شادی ما در زندگانی است
تو گر لطفش بدانی همزبانی است

زمان همزبانی را تو دریاب
که این دنیای ما دنیای فانی است

* * *

گل پژمردهٔ پائیزم ای دوست
غروبی تلخ و ماتم‌خیزم ای دوست

مرا تنها به حال خویش بگذار
که از بیهودگی لبریزم ای دوست

* * *

نشاطم زندگانی بود و گم شد
نشانم شادمانی بود و گم شد

چراغ آرید و اینجا را بگردید
که این خاتم جوانی بود و گم شد

شاعر در دوبیتی های فراز آمده با اشاره به فنای هستی چقدر زیبا انسان‌ها را متوجه غم‌ها و شادی‌ها می‌کند و ندا درمی‌دهد که زمان هم‌زبانی رسیده است اگر روزگار به غفلت

بگذرانی نعمت زیستن به شادی را از دست داده‌ای و در دوبیتی دیگر از بی‌وفائی روزگار سخن به میان می‌آورد و هشدار می‌دهد که چون پائیز عمر فرا رسد تلخ کامی وماتم وجود آدمی را فرا می‌گیرد و احساس پوچی و بیهودگی بر انسان غلبه می‌کند و باز در دوبیتی دیگرش به جوانی که روزگاران نشاط آدمی است و به‌سان ابری درگذر است اشاره کرده و به کنایه می‌گوید که نگین جوانی را نمی‌توان با چراغی هرچند چراغ خورشید پیدا کرد. آری این مضامین را نمی‌توان جدا از مفهوم این بیت از غزل **حافظ** دانست که می‌گوید:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت زجهان گذران ما را بس

این اندیشهٔ عارفانه که به زبانی ساده و گیرا بیان شده است خود بیانگر درک دقیق هستی از سوی شاعر این دوبیتی هاست.

تو میدانی غریب این دیارم
چه زیبا آمدی بنشین کنارم

من آن پروردهٔ دامان دردم
که خواهم سر به دامانت گذارم

* * *

دلـم از شـوق تـو لـبـریـز آمـد
نـوایـت بس فـرح انـگـیـز آمـد

بـهـاران بـود و بـودی درکـنـارم
چـو رفـتـی از بـرم پـائـیـز آمـد

***

خـدایـا کـی غـم هـجـران سـرآیـه
ز بـاغ غـم گـل شـادی درآیـه

بـیـا بشنـو کـه از هر بـرگ پـائـیـز
صـدای نـالـه‌هـای مـن بـرآیـه

مرور دوبیتی های فوق نیز خالی از همان مضامین دقیق واحساسات رقیق انسانی نیست. شاعر سخن از غربت و فراق و درد و ناله می‌گوید بهاران را که روزگاران خوش انسان‌هاست و از دست رفته است با تحسر و محنت و درد یاد می‌کند. آری در اینجا نیز شعر زیبای **ایرج دهقان** از خاطر آدمی می‌گذرد که با حسرت تمام می‌گوید: ... بهار رفت و تو رفتی و هرچه بود گذشت.

شاعر در دوبیتی:

بهارا غم به جان من نشسته است
دل افسرده‌ام غمگین و خسته است

به گوش من نمی‌آید صدایی
دهان‌ها بسته و دل‌ها شکسته است

بهار را که نشانهٔ سرسبزی، طراوت و به دیگر سخن حیات و زندگانی است به فریادی جانسوز می‌طلبد و خطاب به بهاران می‌گوید که غم به جان من نشسته و دلم افسرده و غمگین و خسته است صدای در اطراف خود نمی‌شنوم، هم‌آوازی ندارم و کسی به صدای من صلائی درنمی‌دهد.

اگر رویت چو گل‌ها باز می‌شد
به لبخندی سراپا ناز می‌شد

رها می‌شد غم از تار وجودم
همه جانم پر از آواز می‌شد

***

رفیقان آسمان رنگ دگر شد
کبوتر، عاشقان را نامه‌بر شد

ندای چاووشان عشق و شادی
بشارت‌بخش هر کوی و گذر شد

دگرباره شاعر را در دوبیتی های بالا می بینیم، او را می بینیم در حالی که وجودش لبریز از شوق امید است خبر از دیگرگون شدن رنگ آسمان می‌دهد، کبوتر را پیک عاشقان می یابد، نوای چاووشان عشق و شادی را بشارت‌بخش هر کوی و گذر مشاهده می‌کند.

آری، وی از مجموع احساسات انسانی سخن به میان می‌آورد، غم‌ها و غصه‌ها و شادی‌هایش را می‌بیند، فریاد می‌زند بهاران را می‌طلبد و به انسان‌ها بشارت عشق و شادی می‌دهد. امید است با الهام از پیشنگان بزرگ هر روز بیشتر از روز دیگر مترّنم احساسات رقیق انسان‌ها شده و گام‌های استوارتری به سوی کشف زوایای روح انسان‌ها بردارد.

زمستان ۱۳٦٦
میرصالح حسینی

به نام خدا

پیشگفتار

هرگاه از پیچ و خم جادّه‌ها، کنار دره‌ها و دامنه‌ی کوه‌ها، گذرکرده‌ام. هر زمان در سینه‌ی دشتی افق پیوند، به عبورگله‌ها و رمه‌ها چشم دوخته و به نوای خسته‌نای چوپانی گوش سپرده‌ام، عشق در ذهن و جانم شکفته، و غربت با همهٔ نفوذش، در احساسم جان گرفته است و طلوع این عشق و این احساس غربت، در ساز سینه‌سوز شبان گرمنواز دوبیتی‌های جاودانه‌ی **پیر عارف** و شوریده‌سر همدان، **باباطاهر**، در یادم خلیده است و نموداری از تمثال تخیلی آن شاعر عاشق دلسوخته، در متن افق پیش چشمانم مصور شده است و مرا از دنیای سرسام انگیز و پرآشوب رهایی بخشیده و شعرهایش از اعماق جانم به طغیان آمده است؛

نسیمی کز بُن آن کاکل آیه
مرا خوشتر ز بوی سنبل آیه
چو شو گیرم خیالت را درآغوش
سحر از بسترم بوی گل آیه

* *

دلم از درد تو دایم غمینه
به بالین خشتم و بستر زمینه
همین جرمم که مو تو دوست دارم
نه هرکس دوست داره حالش اینه

براستی این قلندر تنها گرد و این مست می معرفت که روز، گرد گیتی می‌گشته و شب از خشت بالین می‌ساخته است چه افسونی و چه اعجاز جادویی در ترانه های پرخروش و جانخراش خویش نهاده که رنگ دربدری را به چشم می‌کشاند و طعم غربت را در کاممان می‌ریزد:

دل عاشق به پیغامی بساجه
خمارآلوده با جامی بساجه
مرا کیفیت چشم تو کافی است
ریاضت کش به بادامی بساجه

* *

هر آن دلبر که چشم مست داره
هزاران چون منی پابست داره
میان عاشقان آن ماه سیما
چو شعر من بلند و پست داره

باباطاهر طرح این گونه ترانه ها یا ترانک ها را که فهلو یات نیز نامیده میشوند کریمانه در کوه و دشت و صحرا ریخت و یادگاری جاوید از عشق و سوز و عرفان خود، در اقالیم گوناگون گذاشت و گذشت اما سوز و شور وارد و زاینده‌ی او بذری بود که در زمین و زمینه‌ی دلها کاشته شد و از هر تخمش صد تخم و از هر عشقش صد عاشق گل کرد و شکفته شد و به بار نشست:

درخت غم به جانم کرده ریشه
به درگاه خدا نالم همیشه
عزیزون قدر یکدیگر بدونید
اجل سنگست و آدم مثل شیشه

*** ***

دلا چونی دلا چونی دلا چون
همه خونی همه خونی همه خون
ز بهر لیلی سیمین عذاری
چو مجنونی چو مجنونی چو مجنون

آری، بانگ عشقزای، عشق خیز و عشق انگیز **بابا** در کوه و دشت عشق را بارور کرد و از هر کوخ و کومه و کلبه و دهکده و روستای اینکشور عاشقی سر برافراشت و با نوای آن شاعر بزرگ همنوا شد و بدنبال ترانه هایش، ترانک هایی سرود که تأثیرگذاری باباطاهر بر روی آنها به وضوح خوانده و دیده میشود. معروفترین این عاشقان پیرو **باباطاهر**، شاعر پَریشیده حال، **فایز دشتستانی** است که از سینه‌ی تَف زده‌ی جنوب و

کویر دشتستان رویید و گل کرد و بلندآوازه شد:

به سیر باغ رفتم باختم من
نظر بر نوگلی انداختم من
الهی دیده‌ی «فایز» شود کور
که دلبر آمد و نشناختم من

*** ***

خبر آمد که دشستان بهاره
زمین از خون «فایز» لاله‌زاره
خبر بر دلبر زارش رسانید
که «فایز» یک تن و دشمن هزاره

*** ***

بلندی سیر عالم می‌کنم من
به جای عیش ماتم می‌کنم من
رفیقان دور «فایز» جمع گردید
که فردا دردسر کم می‌کنم من

فایز غریب و عاشق، طرحی و رنگی از بابا دارد و هنوز کار باباطاهر در شعر پارسی دارای جایی ممتاز و مشخص و متشخص است. ناگفته نماند که بسیاری از ترانه‌ها که شاعرانش به گمنامی زیسته و با گمنامی در خاک رفته‌اند به علت همنوایی، با ترانه‌های **باباطاهر** درآمیخته است و همه ترانه‌هایی را که در کتابی بنام **باباطاهر** بوسیله‌ی شادروان وحید دستگردی یا دیگران تدوین یافته است نمی‌توان از **باباطاهر** دانست. به هر روی این صلایی که بوسیله شاعر

شوریده‌حال همدان در زیر گنبد افلاک درافکنده شد همچنان طنین انداز مانده است.

تا اینکه در میان آثار شاعران نامدار معاصر جسته و گریخته پژواکی ارزشمندیافت به ویژه از چند شاعر اخیر، نمونه های بسیار در مجلات و کتب گوناگون خوانده و میخوانیم. دوبیتی سرایی میان گروهی از جوانان شاعر، دلپسند افتاد و مرا بر آن داشت که درحدود پانزده سال پیش به جمع آوری این گونه دوبیتی‌ها بپردازم. البته نه برای چاپ بلکه برای دل خود بود اگر دوبیتی دلنشینی در انجمنی یا از دوستان شاعرم می‌شنیدم و یا در مجلات می‌خواندم آنرا در دفتری جمع می‌آوردم و هنگام غمزدگیها و درماندگیها در گوشه‌ای تنها به خواندن آنها می پرداختم و از بار این همه ناراحتی به دنیای پاک و شادی می‌رسیدم و در فضای عطرآگین کوچه باغها و عشق‌های صادقانه، همراه با نوای عاشقان روستانشین به کوه و دشت پرواز می‌کردم و ساعت‌ها مست و مبهوت این دنیای پرشور و نشاط میشدم و بنابراین بهتر دیدم شما هم با من همسفر شوید. این فکر مرا بر آن داشت قسمتی از آنها را که مطلوبتر تشخیص داده شد به دست چاپ بسپرم تا دیگران هم از فضای اندیشه‌ی این شاعران عزیز معاصر بهره‌ی کافی ببرند.

اما برخورد شما با اسامی شاعرانی که نامشان برای من گمنام و مجهول می باشد نکته‌ی شایان توجهی است و نمیدانم این اشخاص آیا اشعار دیگری هم سروده‌اند یا خیر «والله اعلم».

به هر حال من در حد خود بسیار کوشیدم تا از همه‌ی شاعران در این مجموعه شعری داشته باشم که این مجموعه بهتر و کاملتر گردد. به هر روی این حاصل کوشش حقیر در این زمینه است این مختصر را بدین تمنا می‌آمیزم که هرکس در گوشه و کنار این مرز و بوم دوبیتی‌ای سروده است به نشانی همین مؤسسه ارسال فرماید تا در چاپ بعدی بدین مقال بیفزاییم.

ضمناً این مجموعه مشتمل بر دو دفتر می باشد امیدوارم که ارباب ادب را مقبول افتد به ویژه نکته سنجان را.

شهریورماه ۱۳۶٦

مجید شفق



برای جلوگیری از ایجاد هرگونه شبهه‌ای
اسامی شاعران به ترتیب حروف الفباء
تنظیم گردیده است.

دفتر اوّل

آتشی ــ منوچهر

غزل دشتستان!

غـزال نـازِ دشـتسـتـان تـویـی تـو
گـلِ شـاداب این بُسـتـان تـویی تـو

درخت خشک این صحرا منم، من
بـهـار سـبـز جـاویـدان تـویـی تـو

چه دادست!

«چه دادست این، چه دادست این چه دادست»
کـه نیکـی ورد سـحرِ بَـد نـهادست

تـهـمتـن مـانـده در گـودال خـنـجر
پـر سـیـمرغ در دسـتِ شـغـادست

غرور تیز!

شبی غمگین چو سنگ افتاده از کوه
گمان دارم پلنگ افتاده از کوه

نپنداری که سنگی جَسته از سنگ
غرور تیز چنگ افتاده از کوه

خطر کرد!

شهابی از میان شب گذر کرد
شیاری تیره گی را خون جگر کرد

تو پنداری که این ظلمات مردی
یکی جان آذرین مردی خطر کرد

شیر بیشه!

غمی دارم بدل اندیشه سوزی
دلی در سینه، شیر بیشه سوزی

تبی دارم بتن از دوزخ عشق
در اندام و جوارح ریشه سوزی

تیشه میزد!

یکی بر سنگ خارا تیشه میزد
یکی دربزم شیرین شیشه میزد

به کوه و کاخ کار از تیشه میرفت
یکی بر سر یکی بر ریشه میزد

**

(آینده) ــ اسماعیل شاهرودی

آشوب!

بدست باد غوغا کرده‌ای تو
گره از زلف خود وا کرده‌ای تو

سرت نازم، درون سینه‌ی من
چه آشوبی که برپا کرده‌ای تو

**

اخوان ثالث ــ مهدی

ناگاه و بیگاه!

پسینی می‌سپردم در چمن راه
فضا تاریک شد ناگاه و بیگاه

گل پژمرده‌ای می‌گفت و می‌ریخت:
«یقین پروانه‌ای غمگین کشد آه»

نیش!

دلی دارم، قرار اما ندارد
سرشکی، اختیار اما ندارد

شنیدم درجهان جز نیش هم هست
دل از کس انتظار اما ندارد

حسرت!

فسرده در دلم بسیار حسرت
که بارد ازدر و دیوار حسرت

درختان هریکی دارند باری
درخت ریشه کن را بار حسرت

بگرییم!

درختِ خشک باری هم ندارد
نه‌تنها گل، که خاری هم ندارد

بیا ای ابر، برباغی بگرییم
که امید بهاری هم ندارد

سر کوه بلند!

سر کوه بلند آمد سحر باد
ز توفانی که می‌آمد خبر داد

درخت و سبزه لرزیدند و لاله
به خاک افتاد، مرغ از چهچه افتاد

غروبی بود!

سر کوه بلند آمد عُقابی
نه هیچش ناله‌ای، نه پیچ و تابی

نشست و سر به سنگی هشت و جان داد
غروبی بود و غمگین آفتابی

آهو!

سر کوه بلند آهوی خسته
شکسته دست و پا غمگین نشسته

شکسته دست و پا در دست، اما
نه چون درد دلش کز غم شکسته

جوارم!

جوارم درکلیسا بانگ اُرگ است
دل من کوچک ست و غم بزرگ است

بترس از روشناییهای آن شب
که چشم اخترش، دندان گرگ است

بیا!

شب ست و غم گرفته چارسویم
بیا ای دوست، بنشین روبرویم

بیا تا قصه‌ی غم را و شب را
اگر خوابت نمی‌آید بگویم

* *

بهبهانی ــ سیمین

باید امروز!

به روی سبزه خفتن باید امروز
سخن از عشق گفتن باید امروز

بیا باهم بگوییم وبخندیم
که همچون گل شکفتن باید امروز

* *

ترقی ـــ بیژن

تیشه‌ی غم!

دلـــم درســیـــنـــه فـــریـــاد ازتـــوداره
چــه شـیـریـن قصـه‌هـا یـاد ازتوداره

زنـد تـیشـه غـمـت بـرریشـه‌ی مـن
دل فـــرهـــاد تـــوداد ازتـــوداره

شهرزاد!

ز گـردون، مـاه‌روی خـویش بـنـهـفـت
ز کـهسـاران گـل خـورشـیـد بشـکـفـت

هـــنـــوز شـــهـــرزاد قصـــه‌پـــرداز
حـدیـث ناتـمـام عشق مـیـگـفـت

غزالی دربند!

بـدیـدم چـون سـر زلـف بـلـنـدت
غـزالـی گشـتـم افـتـادم بـه بـنـدت

نشـســتـم زیـر سـروی نـالـه کـردم
بـیـاد قـد و بـالای بـلـنـدت

شب تنهایی!

شب تنهایی ام دل بیقراره
دو چشمم تا سحر شب زنده داره

ندادی ای خدای آسمون ها
به این هفت آسمونم یک ستاره

**

(پیروز) ـ محمد کلانتری

مهربان!

دلم از دست، غم دریای خونه
تنم بیمار یاری مهربونه

من او را پروراندم روی دامن
ولی او همدم نامردمونه

اندوه شب!

دلم از دست تنهایی سرآمد
زبس شب رفت و شامی دیگر آمد

هرآنکس حلقه بر در زد دویدم
به امیدی که شاید دلبر آمد

دُعا!

خداوندا دلش را مهربان کن
همیشه خاطرش را شادمان کن

اگر در انتظارش جان سپردم
بقای عمر او را جاودان کن

یاوری!

بسرها تا توانی سروری کن
ز دلها تا توانی دلبری کن

منِ بیدل سر و پایی ندارم
مرا گر میتوانی یاوری کن

دختر چشمه!

کنار چشمه، پای بید مجنون
نشسته دختری با موی افشون

پریشون دید حال شاعر و داد
بدست باد گیسوی پریشون

گریزان!

من از بند تو آخر میگریزم
نه با پا، بلکه با سر میگریزم

خیالت گر نگیرد راه بر من
از اینجا تا به محشر میگریزم

بی پروا!

بمن گفتند شعرت آتشینه
بهرجا دشمنت اندر کمینه

بحق حق ـ که پروایی ندارم
سروجان گر رود، کارم همینه

داغدار!

زمین سرسبز از باد بهاره
تمام دشت و صحرا لاله زاره

دراین فصلی که دلها شاد مانند
دل غمدیده‌ی من داغداره

گله!

ز درد و داغ غم هرگز ننالم
برای بیش و کم هرگز ننالم

اگر نالم، ز دست دوست نالم
من از دست ستم هرگز ننالم

سایه بان!

دلت گر مهربان میشد چه میشد
مرا پیوند جان میشد چه میشد

اگر آن سایه‌ی سرو روانت
سرم را سایه‌بان میشد چه میشد

قسمت!

تو را پینه به دست، او را نگینه
چرا گویی مرا قسمت همینه؟

بیا با من به سوی شهر شادی
که مقصد دور و دشمن درکمینه

تفاوت!

من و درد جگرسوز جدایی
تو و بی‌مهری و ناآشنایی

تو در جوش و من دلمرده خاموش
ببین من در کجایم تو کجایی

سیاه روز!

همه روزم سیاه از اشک و آهه
همه شب تا سحر چشمم براهه

بیا و بیش از این مشکن دلم را
که دوری کردن از عاشق گناهه

غم تنهایی!

مرنجان خاطرم را ای ستم کیش
مزن بر جان دردآلود من نیش

برو با عاشقان خویش خوش باش
خوشم من با غم تنهایی خویش

**

حالت ـــ ابوالقاسم

در اقلیم وفا!

در اقلیم وفا یاری نداریم
غمی داریم و غمخواری نداریم

ز ما امروز تنهاتر کسی نیست
که دل داریم و دلداری نداریم

خویشان!

چه گویی با من از یاران و خویشان؟
که پاک از خاطرم رفتند ایشان

دلم تا در کمند آن پریروست
پریشانم، پریشانم، پریشان

شیرمردی!

برو مردانه ره گر رهنوردی
به درمان خیز اگر نالان ز دردی

فغان‌ها از غم ضحاک کردی
زمانی کاوه‌شو گر شیرمردی

دوست دارم!

من آن پرخاشجو را دوست دارم
من آن بیگانه‌خو را دوست دارم

ازآن رو دشمنم شد آن جفاکار
که می‌دانست او را دوست دارم

تمنا!

زدست یار زیبایی که دارم
غم انگیز است دنیایی که دارم

برایم گشته هرچیزی میسر
بغیر از آن تمنایی که دارم

**

دهقان ــ ایرج

شیدا!

درون سینه‌ات دل مست و شیداست
نشان عشق درچشمت هویداست

چرا پنهان کنی ازمن غم خویش
چو راز دل زرخسار تو پیداست

به گرمی!

تو که رخساره‌ای چون ماه داری
مرا تنها نه خاطرخواه داری

همانند غم شیرین عشقی
که در هر دل به گرمی راه داری

مبادا!

تو بی‌من هرکجا پا میگذاری
غمت را، بهر من جا میگذاری

مبادا نالم از دستت، که ای شوخ
مرا بهرچه تنها میگذاری

هرکس بداند!

برآرم ناله تا هرکس بداند
که یار بیوفا با کس نماند

کزین پس رو بسوی هرکه آری
ترا نگرفته جا از دل براند

**

رویایی ــ یدالله

گل افروز!

زمین خندید و صحرا شد گل افروز
بهار آمد، بهار عشق آموز

بیابان را همه دربر گرفته
سرود گرم باران‌های نوروز

گرد سواری!

من و ظهر کویر و انتظاری
ز پای عابری شوق گذاری

صدایی دور و، در پیش نگاهم
گریز جاده و گردِ سواری

تَسلسل!

من آن پاییز برگم رنگ در رنگ
که بادم می‌برد فرسنگ فرسنگ

به هر دُوری بهاری می‌کنم طی
گهی آبم، گهی آتش، گهی سنگ

* *

———————

رحمانی ــ نصرت

چمن!

چمن‌ها ای چمن‌ها یاد دارید
که مهتاب از شکاف ابر بارید

من و او خشمگین فریاد کردیم
که ما را، سایه‌ها، تنها گذارید

گور!

درنگی رهگذر آخر درنگی
به پیش پای تو خوابیده سنگی

به زیر سنگ مردی خفته آرام
که می‌خندید بر هر نام وننگی

* *

زهری ــ محمد

میان ما!

کجا با من درآمیزی به رازی
میان ما بود راه درازی

من اندر غار تاریک نیازم
تو اندر دشت بی‌پایان نازی

* *

سهیلی ـــ مهدی

گنج بی‌همتا!

غریبی گنج بی‌همتا زمن خواست
زخارستان بی‌گل، یاسمن خواست

من دوراز وطن را دید وبا اشک
بقدر شمّه‌یی خاک وطن خواست

کلاغک!

ای کلاغک! بر سرِ دیوار ما
آمدی، دادی خبر از یار ما

خوش خبر باشی کلاغک، شاد زی!
بُردی از دل غصّه‌ی بسیار ما

سینی مهتاب!

پریشب گلشنی درخواب دیدم
هزاران غنچه‌ی شاداب دیدم

چمن چون «منقلی» از «آتش سُرخ!»
به زیرش «سینی مهتاب» دیدم

امید!

مرا برنازنینان این نویدست
که پایان شب غم‌ها سپیدست

مترس از شام تار آسوده‌دل باش
چراغِ روشن فردا «امید» ست

سبکباران!

زراندوزان، گروهی تلخ‌جانند
درونِ خانه‌ی زردرفغانند

خوشا بخت سبکباران عالم
که با رزق مقدّر شادمانند

سری از پنجره!

نشد روزی که دل را خون نکردی
غم و درد مرا افزون نکردی

صدای گریه‌ام در کوچه پیچید
سری از پنجره بیرون نکردی

تب و آتش!

دل از هر دلبر دلکش گرفتم
به جان، عشقِ تو آهووش گرفتم

به اشک شمع، روشن بین که امشب
تو تب کردی و من آتش گرفتم

یک عمر شب!

مرا از خاک هجران آفریدند
گل دیدار را از شاخه چیدند

چو رفتی، عمر من یکباره شب شد
خروسِ صبح ما را سر بریدند

آهی از دلی!

دُعا کن تا ز شب، ماهی برآید
به پیش پای ما راهی برآید

دلِ کس را مسوزان برحذر باش
مبادا از دلی آهی برآید

پشیمانی!

همیشه با دل خود درنبردم
گواهم، اشک گرم و آه سردم

به دندان میگزم لب از ندامت
که پیری آمد و کاری نکردم

پای آتش!

زمستان را بود شبهای دلکش
کنار دوستان پاک وبی‌غش

«صدای ضرب باران» پشت شیشه
«نوای گرم یاران» پای آتش

حال دُعا!

ز مردم دل بگردان، با خدا کن
خدا را وقت تنهایی صدا کن

درآن حالت که اشکت می‌چکد گرم
غنیمت دان ویاران را دُعا کن

لطافت!

گلم، هرجا دَمَد، بلبل درآید
زتاب موی او، سنبل درآید

اگر بر شاخه‌ی خشکی زند دست
به سرمای زمستان، گل درآید

یادم آید!

گل آمد، بی‌وفایی یادم آمد
بهار آشنایی یادم آمد

چکید از شاخه، باران قطره‌قطره
از آن، اشک جدایی یادم آمد

شادی نما!

بلا نزدیک و راه خانه دورست
دلم تاریک و، چشمم سوی نورست

غم زندان من شادی‌نما بود
چون آن ماهی که درتُنگ بلورست

همیشه!

غمی سنگین به دل دارم همیشه
ز دست دل در آزارم همیشه

اگر حال مرا می‌پرسی ای دوست؟
گرفتارم، گرفتارم همیشه

پدر باشد!

چو برخیزد صدای نامه‌برها
دلم در لرزه افتد از خبرها

کسی حال مرا داند که او هم
پدر باشد، ولی دور از پسرها

نامردمی!

مرا هرگز نباشد بیمی از مُشت
برادرجان! مرا نامردمی کُشت

فتّوت‌پیشه، خندد روی در روی
زند نامردِ ناکس خنجر از پشت

تشبیه بد!

فغانا! با دلم درجنگ شد یار
دلش بی‌روح‌تر از سنگ شد یار

دهانش را شبیه غنچه گفتم
از این «تشبیه بد» دلتنگ شد یار

نگاه مادر!

همی نالم که مادر دربرم نیست
صفای سایه‌ی او بر سرم نیست

مرا گر دولت عالم ببخشند
برابر با «نگاه مادرم» نیست

خدایا!

بود سوزی درآهنگم خدایا
تو میدانی که دلتنگم خدایا

دگر تاب پریشانی ندارم
نه ازآهن، نه از سنگم خدایا

به مژگانم!

چو مرغی از سر بامم پریدی
به صحراها و دریاها رسیدی

چو یادت کردم و آهی کشیدم
شدی اشک و به مژگانم چکیدی

قاب عکس!

دلم را از غمت بی‌تاب کردم
شبم را با رخت مهتاب کردم

به حال گریه عکست را به شب‌ها
میان اشک چشمم قاب کردم

در آب!

تو را بلبل چو گل در خواب بیند
ستاره در رُخ مهتاب بیند

ز شرم روی تو گل می‌شود آب
اگر عکس تو را در آب بیند

بید!

درختان را به باغی سبز دیدم
درختی غمزده گفتا که: بیدم

جوانا! سرو بودم در جوانی
ز داغ رفتن گل‌ها خمیدم!

لاله و داغ!

خداوندا ملال گریه دارم
ز دلتنگی خیال گریه دارم

به یاد لاله‌های رفته بر باد
چنان داغم که حال گریه دارم

حالت پروانه!

منِ عاشق، دلی دیوانه دارم
به هر زلف پریشان خانه دارم

ز گل‌ها دل بریدن، کار من نیست
چه سازم؟ حالت پروانه دارم

بهانه!

مرا در دل نوای صد ترانه ست
وجودم پر ز شعر عاشقانه ست

اگر گویم، وگر خاموش مانم
تو را می‌خواهم و اینها بهانه ست

آیینه داند!

نفس تنگ است و این را سینه داند
غمم را عاشق دیرینه داند

مرا هر روز غم یکسال بگذشت
ولی این نکته را آیینه داند

سرای زندگی!

سرای زندگی کوخیست بس تنگ
در این غمخانه ما را شد نفس تنگ

سرم زیر پر افسردگی هاست
دلم تنگ و نفس تنگ و قفس تنگ

حسرت!

نبودی ای پسر شاد از جوانی
نبردی توشه و زاد از جوانی

کنون خوابی، ولی هنگام پیری
به حسرت میکنی، یاد از جوانی

بی‌خدا!

در اندیشه را بر خویش بستی
چرا از باده‌ی تردید مستی؟

چمن را دانی و در شوره‌زاری
خدا را داری و بُت می‌پرستی

سر در چاه!

من آن افسرده‌ی درد آشنایم
که از غم درنمی‌آید صدایم

درون چاه می‌پیچد به شب‌ها
غریو گریه‌های، های‌هایم

فریبایی!

چمن‌ها بی‌تو زیبایی ندارد
بهار و گل دلارایی ندارد

فریب کس نخوردم جز تو ای یار
که دیگر کس، فریبایی ندارد

گمان جدایی!

دمی فکر رهایی را نکردم
خیال آشنایی را نکردم

«جدایی» را گمان کردم ولیکن ـ
گمانِ در این «جدایی» را نکردم

شیون بلبل!

ز خاک نوجوانان گل برآید
ز عطر زلفشان سنبل براید

بهاران آید و از داغ یاران
دوباره شیون بلبل برآید

تیرباران تگرگ!

به بستان، تیرباران تگرگ است
برای غنچه و گل، روزمرگ است

درخت از جور طوفان ناله دارد
بلورِ اشک بر «مژگان برگ» است

گوش به زنگ!

نمیدانی دلم بسیار تنگست
میان ما وتودیدار سنگست

به امیدی که برگردی دوباره
نگاهم بر در و گوشم به زنگست

در خواب!

ز راه آمد، سر انگشتی به در زد
ز هر گلدان گلی چید وبه سر زد

چو مرغ نغمه‌خوان در خوابم آمد
گشودم دیده را، از خانه پر زد

مرتکب شعر!

ز کمیابی، گهر چون لطف یارست
خذف در کشور ما بیشمارست

امید شعر بیش از چند تن نیست
ولیکن «مرتکب» صدها هزارست

شیشه و سنگ!

تو از من بی‌خبر، من از تو دلتنگ
جدایی بین ما، فرسنگ فرسنگ

دلم از شیشه است امّا ندانم ــ
چه کس بر شیشه‌ی من، میزند سنگ

نازکدل!

دلی لرزنده دارم، زار و خسته
دلی در حلقه‌ی ماتم نشسته

به فریاد آردم احوال مرغی
که سنگی خورده و بالش شکسته!

با عکس تو!

بی‌تو هر لحظه ملالیست مرا
هر نفس، زحمت سالیست مرا

با همه رنج تو انسوزِ فراق
باز با «عکس تو» حالیست مرا

نفرین!

فراقت در دلم آتش بپا کرد
مرا در دشت تنهایی رها کرد

دو صد نفرین به جان باغبانی
که گل‌ها را ز بلبل‌ها جدا کرد

کبوترجان!

کبوترجان! ز بامم پر گرفتی
هوای لانه‌ی دیگر گرفتی

مرا، کز دیدنت می‌رفتم از هوش
ز صیّاد دغل کمتر گرفتی

نه پایی، نه دستی!

نمی‌گیرد کسی از ما سراغی
نمانده در چمن، جز بانگ زاغی

نه پایی، تا ز تاریکی گریزم
نه دستی تا برافروزم چراغی!

خواب وطن!

به غربت، خانه‌ام بیت‌الحزن بود
چراغم، قطره‌های اشک من بود

اگر سر را به بالین می‌نهادم
به چشمان ترم، خواب وطن بود!

گوش کن!

«حال» اگر یابم دعایت می‌کنم
«جان» اگر خواهی فدایت می‌کنم

با توام هر لحظه، تنها نیستی
گوش کن، هر شب صدایت می‌کنم

راز و نیاز...!

پری بودی و با من راز کردی
به ناز و عشوه عشق آغاز کردی

مرا آواز دادی، چون رسیدم
کبوتر گشتی و پرواز کردی

بیدل!

شکفتی چون گل و پژمردی از من
خزانم دیدی و آزردی از من

بد آوردی وگرنه با چنین ناز
اگر دل داشتم می‌بردی از من

گل پَر پَر؟

گل پر پر کجا گیرم سراغت
صدای گریه می‌آید ز باغت

صدای گریه می‌آید شب و روز
که می‌سوزد دل بلبل ز داغت

سنگ!

سحرگه در چمن خوشرنگ شد گل
نگاهش کردم و دلتنگ شد گل

به دل گفتم که: نازاست این، میندیش
چو دستی پیش بُردم، سنگ شد گل

دیر!

جوانی گرچه نقشی دلپذیر است
ازو دل بر گرفتن ناگزیر است

پرید آن خواب نوشین سحرگاه
بیا ای دل که هنگام تو دیر است

دلِ تنگم!

من آن ابرم که می‌خواهد ببارد
دل تنگم هوای گریه دارد

دلِ تنگم غریب این در و دشت
نمی‌داند کجا سر می‌گذارد

خواهش!

هـوای خـانه‌ی مـا بـی‌تـو شـد سرد
نصیـب مـا هـمـه رنـج و هـمـه درد

بـهـار رفـتـه بـاز آمـد دوبـاره
پـرستوی بـه غـربت رفـتـه، برگـرد!

تو بودی!

پـیـام عشـق را آغـاز کـردی
نـیـازم را چـو دیـدی نـاز کـردی

تو بـودی کـفتر خوشـبـختـی من
ولـی زود از بـرم پـرواز کـردی

* *

(سایه) ـ هوشنگ ابتهاج

گل زرد!

گـل زرد و گـل زرد و گـل زرد
بیـا بـاهـم بنـالـیـم از سـرِ درد

عنـان تـا در کـف نـامردمـان است
سـتـم بـا مـرد خـواهـد کرد نـامرد

شکسته!

نگاه چشم بیمارت چه خسته است
کبوترجان! که بالت را شکسته است

کجا شد بالِ پرواز بلندت؟
سفید خوشگلم! پایت که بسته است

غربت!

چو نی می‌نالم از داغ جدایی
دریغا، ای نسیم آشنایی

چنان گشتم غبارآلود غربت
که نشناسم که خود بودم کجایی

پری!

پری بودی و با من راز کردی
بناز و عشوه عشق آغاز کردی

مرا آواز دادی، چون رسیدم
کبوتر گشتی و پرواز کردی

گریه!

شبی بود و بهاری، در من آویخت
چه آتش‌ها، چه آتش‌ها برانگیخت

فرو خواندم به گوشش قصه‌ی خویش
چو بارانِ بهاری اشک می‌ریخت

امید!

چه خوش برقی به چشم شب درخشید
چراغم را فروغی تازه بخشید

مخوان ای جُغد شب لالایی شوم
که پشت پرده بیدار است خورشید

چنگ گسسته!

بخوابی دیدمش: غمگین نشسته
گرفته دربغل چنگی گسسته

من این چنگ حزین را می‌شناسم
دریغا عشق من، عشق شکسته

* *

شهریار ــ محمدحسین

پیر شد دل!

اگر درمان دردش دیر شد دل
چه زود از سیر عالم سیر شد دل

دل پیران جوان دیدم، ولی من
جوان بودم که ناگه پیر شد دل

بختم بخوابه!

شب مهتاب دل درپیچ وتابه
کنار چشمه چشمم غرقِ آبه

ز شب تا صبح بیدارم بیادش
دریغا دیده‌ی بختم به خوابه

* *

شهرآشوب

سیاهی!

اگر خواهم چو باد صبحگاهی
به گلها رو کنم از بی‌پناهی

تو چشم سرمه‌سا گیرنده‌تر کن
که رنگی نیست بالای سیاهی

دونان!

کس کو بر رفیقان خواب بیند
جهانرا بحر بی پایاب بیند

ز دونان همت والا مجویید
که هرکس نقش خود درآب بیند

* *

کسرایی ــ سیاوش

پروا کن ایدوست!

مرا گفتی که دل، دریا کن ایدوست
همه دریا، ازآن ما کن ایدوست

دلم دریا شد اینک در کنارت
مکش دریا بخون پروا کن ایدوست

چو ماه!

پرستوی فراری از بهارم
یک امشب میهمان این دیارم

چو ماه ازپشت خرمن ها برآید
بدیدارم بیا، چشم انتظارم

من آن مرغم!

بگردم گل بهارم چشم مستت
ببینم دور گردن هردو دستت

من آن مرغم که ازبامت پریدم
ندانستم که هستم پای‌بستت

باران!

من آن ابرم که می‌آیم زدریا
روانم دربدر صحرا به صحرا

نشان کشتزار تشنه‌ای کو
که بارانم که بارانم سراپا

امید گل!

چرا با باغ، این بیداد رفتست
بهاری نغمه‌ها، ازیاد رفتست

چرا ای بلبلان مانده خاموش
امید گل شدن، برباد رفتست

جدائی مان!

من و تو ساقه‌ی یک ریشه هستیم
نهال نازک یک بیشه هستیم

جدایی مان چه بار آورده بنگر
شکسته از دم یک تیشه هستیم

گوزن کوهها!

سحرگاهی ربودندش به نیرنگ
کمنداندازها از دره‌ی تنگ

گوزن کوهها، در دره بی‌جفت
گدازان سینه میساید بر سنگ

زبان سرخ!

شبی از شعله راهی در تنم کن
زبان سرخ در پیراهنم کن

سراپا گُر بزن، خاکسترم ساز
در این تاریکی، اما روشنم کن

از این کشور!

از این کشور به آن کشور چه دوره
چه دوره خانه‌ی دلبر، چه دوره

بدیدار عزیزان فرصتت باد
که وقت دیدن دیگر چه دوره

اشک مهتاب!

کنار چشمه‌ای بودیم در خواب
تو با جامی ربودی ماه از آب

چه نوشیدیم از آن جام گوارا
تو نیلوفر شدی من اشک مهتاب

از این صحرا!

دو تا آهو ازین صحرا گذشتند
غمین، خاموش، بی‌پروا گذشتند

ازین صحرای بی‌حاصل دو آهو
کنار هم، ولی تنها گذشتند

به هر شاخی!

تن بیشه پر از مهتابه امشب
پلنگ کوهها درخوابه امشب

به هر شاخی دلی سامان گرفته
دل من دربرم بی‌تابه امشب

بیابان!

غروبه راه دوره وقت تنگه
زمین وآسمان خونابه رنگه

بیابان مست زنگ کاروانهاست
عزیزانم چه هنگام درنگه

زداغ لاله‌ها!

زداغ لاله‌ها، خونه دل من
گلستون شهیدونه دل من

نداره ره به آبادی، رفیقون
بیابون دربیابونه دل من

آشنائی!

نه ره پیدا نه چشم رهگشایی
نه سوسوی چراغ آشنایی

گریزی بایدم از دام این شب
نه پا ای دل نه اسب بادپایی

گم شد!

نگاهت آسمانم بود و گم شد
دو چشمت سایبانم بود و گم شد

بزیر آسمان در سایه‌ی تو
جهان در دیدگانم بود و گم شد

چگونه دل!

غم دریا دلان را با که گویم
کجا غمخوار دریادل بجویم

دلم دریای خون شد در غم دوست
چگونه دل از این دریا بشویم

دریغا!

بسان چشمه‌ساری پاک ماندم
نهان در سنگ و در خاشاک ماندم

هوای آسمانها در دلم بود
دریغا همنشین خاک ماندم

سحرگاهان!

سحرگاهان که این دشت طلاپوش
سراسر میشود آواز و آغوش

بدامان چمن ای غنچه بنشین
بهارم باش با لبهای خاموش

غمت را!

متابان گیسوان درهمت را
بشو ای رود دلواپس غمت را

تن از خورشید پرکن ورنه این شب
بیالاید همه پیچ و خمت را

گلپوش!

گلی جا در کنار جو گرفته
گلی مأوا سر گیسو گرفته

بهار است و مرا زین دشت گلپوش
گلی باید که با من خو گرفته

چه آتشها!

به خاکستر چه آتش‌ها که خفته است
چه‌ها در این لبان ناشکفته است

منم آن ساحل خاموش سنگین
که طوفان در گریبانش نهفته است

نمانی!

الا کوهی دلت بیدرد بادا
تنورت گرم و آبت سرد بادا

اسیر دست نامردان نمانی
سمندت تیز و یارت مرد بادا

خیل کاکلیها!

شقایق‌ها کنار سنگ، مردند
بلورین آبها در ره فسردند

شباهنگام خیل کاکلیها
از این کوه و کمرها لانه بُردند

گل صدبرگ!

نسیم خسته خاطر شکوه‌آمیز
گلی را میشکوفاند دلاویز

گل سردی گل دوری گل غم
گل صد برگ وناپیدای پاییز

نسیم!

سَبد پُر کرده از گل دامن دشت
خوشا صبح بهار و دشت و گلگشت

نسیم، عطر گیاه کال در کام
به شهر آمد پیامی داد و بگذشت

پریشم کردی!

تو پاییز پریشم کردی ای گل
پریشانتر ز پیشم کردی ای گل

به شهر عاشقان تنها شدم من
غریب شهر خویشم کردی ای گل

پر از گل!

بهارم میشکوفد در نگاهت
پر از گل گشته جان من براهت

ببام آرزویم لانه دارند
پرستوهای چشمان سیاهت

گل آبی!

بشب فانوس بام تار من بود
گل آبی به گندم‌زار من بود

اگر با دیگران تابیده امروز
همه دانند روزی یار من بود

چنان رفتی!

سمندم ای سمند آتشین بال
طلایی نعل من ابریشمین یال

چنان رفتی بر این دشت غم‌آلود
که جز گردت نمی‌بینم بدنبال

دریغا گو!

نسیمم، رهروی بی‌بازگشتم
غبارآلودگی، این سرگذشتم

سراپا یا درنگ و بوی گلها
دریغا گو، غریب کوه و دشتم

کجا خسبم!

سحر میآید و در دل غمینم
غمین‌تر آدم روی زمینم

اگر گهواره‌ی شب، واکند روز
کجا خسبم که در خوابت ببینم

* *

گلچین ـ گیلانی

گلی برای تو!

از آن گلشن که بویی برده بودم
برای تو گلی آورده بودم

به ره پژمرد و اکنون در کفم نیست
بجز خاری که از گل خورده بودم

نمیدانم!

چو گل در بسترت خوابیده بودی
مهی بودی به من تابیده بودی

دهان کوچکت لبخنده‌ای داشت
نمیدانم چه خوابی دیده بودی

* *

عماد خراسانی

من آن ابرم!

من آن ابرم که بارانم بود غم
من آن دردم که درمانم بود غم

میم اشک و چراغم شعله‌ی آه
خوراکم خون و مهمانم بود غم

خبر شد!

سحر بارید ابر و باغ تر شد
دلم آشفته بود آشفته‌تر شد

زدم بوسی به گل صد ناله برخاست
ندانم از کجا بلبل خبر شد

شاخ نبات!

نه دل مانده که با او راز گویم
نه دلبر تا غم دل باز گویم

حدیث حسرت شاخ نباتم
روم با حافظ شیراز گویم

غزالان!

غمی دارم که غم‌ها می‌گریزند
ز دستم کوه و صحرا می‌گریزند

به صحرا گر چو مجنون پا گذارم
غزالان تا به دریا می‌گریزند

الهی!

شب آمد شب که گرد غم بپاشد
ز بالِ مرغ شب ماتم بپاشد

اگر با بیدلان همواره این است
الهی آسمان از هم بپاشد

* *

مشیری ــ فریدون

عشق و ناز!

در آن چشمان زیبا عشق و ناز است
خوشا چشمی که بر چشم تو باز است

اگر در سینه‌ات دل نیست: غم نیست
همین چشمان تو عاشق‌نواز است

فردا!

تو که بالا بلند و نازنینی
تو که شیرین لب و عشق‌آفرینی

کنارم لحظه‌ای بنشین، چه حاصل
که فردا بر سر خاکم نشینی

در سر چه داری؟

در آن لبهای افسونگر چه داری؟
در آن دل، غیر شور و شر چه داری

گهی میدانی و گه مینوازی
بگو ای نازنین در سر چه داری

اندوه!

سپردم سینه را بر سینه‌ی کوه
غریق بهت جنگلهای انبوه

غروب بیشه‌زارانم درافکند
به جنگلهای بی‌پایان اندوه

گرداب!

لب دریا، گل خورشید، پرپر
به هر موجی پری خونین شناور

به کام خویش پیچاندند و بردند
مرا گرداب‌های سردِ باور

موسیقی آب!

تب و تابی است در موسیقی آب
کجا پنهان شده است این روح بی‌تاب؟

فرازش، شوق هستی شور پرواز
فرودش غم، سکوتش مرگ و مرداب

لبخند، لبخند!

دو شاخه نرگست، ای یار دلبند
چه خوش عطری درین ایوان پراکند

اگر صد گونه غم داری، چو نرگس
به روی زندگی لبخند! لبخند

فکر دیگرانی!

سحر دیدم: درخت ارغوانی
کشیده سر به بام خسته‌جانی.

به گوش ارغوان آهسته گفتم:
بهارت خوش که فکر دیگرانی.

حرف نگفته!

چراغی دور در ساحل شکفته
من و دریا دو همراز نخفته

همه شب گفت دریا قصه با ماه
دریغا حرف من، حرف نگفته

بگذار و بگذر!

چمن، دلکش، زمین خرم، هواتر
نشستن پای گندم‌زار خوشتر

امید تازه را دریاب و دریاب
غم دیرینه را بگذار و بگذر

چه توفان‌هاست!

لب دریا، نسیم و آب و آهنگ
شکسته ناله‌های موج بر سنگ

مگر دریا دلی داند که ما را
چه توفان‌هاست در این سینه‌ی تنگ

کتاب و ساغری!

سری از بوی گلها، مست داری
کتاب و ساغری در دست داری

دلی را هم اگر خشنود کردی
به گیتی هرچه شادی هست داری

دریادل!

خَسی بر موج دریای زمانیم
دمی پیدا و دیگر دم نهانیم

نیندیشیم از غوغای طوفان
که با دریادلان دریادلانیم

ببال نغمه!

شکفتی همچو گل، در بازوانم
درخشیدی چو می در جام جانم

ببال نغمه‌ی آن چشم وحشی
کشاندی تا بهشت جاودانم

دریای درد!

درون سینه‌ام صد آرزو مُرد
گل صد آرزو نشکفته پژمُرد

دلم بی‌روی او دریای درد است
همین دریا مرا در خود فرو بُرد

کاروانها!

کسی مانند من تنها نَماند
براه زندگانی وا نَماند

خدایا در قفای کاروانها
غریبی در بیابان جا نَماند

راندنت چیست!

چنین با مهربانی خواندنت چیست
بدین نامهربانی راندنت چیست

بپرس از این دل دیوانه‌ی من
که ای بیچاره عاشق، ماندت چیست

به هر موجی که می‌گفتم!

به دریا شکوه بردم از شب دشت
وز این عمری که تلخِ تلخ بگذشت

به هر موجی که می‌گفتم غم خویش
سری می‌زد به سنگ و باز می‌گشت

ایثار!

سر از دریا برون آورد خورشید
چو گُل، بر سینه‌ی دریا، درخشید

شراری داشت، بر شعر من آویخت
فروغی داشت، بر روی تو بخشید

پیکار!

لب دریا، جدال تور و ماهی
ز وحشت می‌رود چشم سیاهی

تپیدن‌های جان‌ها بود بر خاک
کنار هم، گناه و بی‌گناهی

چشم به راه!

لب دریا، سحرگاهان و باران
هوا، رنگ غم چشم انتظاران

نمی‌پیچد صدای گرم خورشید
نمی‌تابد چراغ چشم یاران

مرگ در مرداب!

لب دریا رسیدم تشنه، بی‌تاب
ز من بی‌تاب‌تر، جان و دل آب

مرا گفت: از تلاطم‌ها میاسای!
که بَد دردی است جان دادن به مرداب!

درد!

درون سینه آهی سرد دارم
رخی پژمرده رنگی زرد دارم

ندانم، عاشقم، مستم، چه هستم
همی دانم، دلی پردرد دارم

احساس!

نشسته ماه بر گردونه‌ی عاج
به گردون می‌رود فریادِ امواج

چراغی داشتم، کردند خاموش
خروشی داشتم، کردند تاراج

بی‌من!

دلم کافر شد و گفتم خدا تو
بهشت زندگانی را صفا تو

غم پنهان خود را با که گویم
تو با من بی‌من و من بی‌تو با تو

غروب!

چو ماه از کام ظلمت‌ها دمیدی
جهانی عشق در من آفریدی

دریغا با غروب نابهنگام
مرا در کام ظلمت‌ها کشیدی

**

وجدی جواهری

نوروز!

سحرگاهان صبا آمد بگلشن
زبوی گل معطر کرد دامن

پیامی تهنیت آمیز آورد
که ای گل عید شد، چشم تو روشن

امید!

جهان وابسته‌ی عشق و امیدست
به قفل آن صفای دل کلیدست

مشو اندوهگین از غم که گویند
شب تاریک پایانش سپیدست

مهردوست!

به عشق دوست هرکس پای بندست
دلش پیوسته گرم از نوشخندست

ندیدی مهر را کز پرتو خویش
قدم هرجا گذارد سربلندست

**

لعبت والا

غم دل!

درختی سبز بودم بار پرور
به بام آشیانی سایه گستر

غم دل، پیچکی بر پیکرم گشت
زبن خشکیدم و افتادم از بر

دریغا!

مرا مست می غم کرد و بگریخت
دلم را غرق ماتم کرد و بگریخت

دریغا ساقی افسونگر من
شبی افسون به جامم کرد و بگریخت

لاله غریب!

کجایی، عشق من وقت بهاره
کنار هر گلی یکمشت خاره

دلم بی‌خار غم، شادی ندارد
چو لاله از غریبی داغداره

* *

نوعی ــ محمد

ببار!

ببار ای ابر دلتنگ بهاری
به آهنگ غمین بیقراری

دل من مرد و شد خاکستر باد
بر این ماتم سزد گر خون بباری

آوازه آید!

صدای باد از دروازه آید
طنین نغمه‌های تازه آید

ببال باد و بر دوش بنفشه
بهاری باد و صد آوازه آید

راه عشق!

اگر هر شوره‌زاری را نمی هست
اگر هر راه را گاهی، خمی هست

بیایید آشنایان، همره من
که راه عشق را هم، عالمی هست

انتظار!

سکوتی یخ زده، روی لب من
چو میسوزد دل شب از تب من

من این آواز را خوانم بنرمی:
سحر کی میشود یاران شب من؟

مادرزاد!

نه از افسون هستی شاد بودم
نه یکدم از غمش آزاد بودم

از این پس گوشه‌ای تنها نشینم
که من تنهای مادرزاد بودم

سفر کردی!

سفر کردی که روزی باز گردی
سراپا مست عشق و ناز گردی

سفر کردی و من مینالم از هجر
کجایی تا مرا دمساز گردی

خداوندا!

خداوندا من از این دل گذشتم
از این خون خوردن باطل گذشتم

در این زندان که نامش زندگانیست
من از این عمر بی‌حاصل گذشتم

مهمان!

جدا از زندگی افسردم از غم
چو لاله در چمن پژمردم از غم

من آن ناآشنا مهمانم اینجا
زجا برخیز شاعر، مردم از غم

ترانه!

در آن دشت وسیع بیکرانه
در آنجاییکه گندم زد جوانه

فریبا مرغ کاکل زرد وحشی
برای عاشقان خواند ترانه

آشوب!

بیا ای موج ساحل کوب دریا
بیا ای خنده‌ی غم روب دریا

بیا بنگر درون سینه‌ی من
دلی خون دارم ازآشوب دریا

یکرنگ!

دلم با آسمانها جنگ داره
که یارمن دلی ازسنگ داره

بهرجا میگریزم بازبینم
همه جا آسمان یک رنگ داره

غم من!

غم من ای غم دیرینه‌ی من
نشان خشم و درد و کینه‌ی من

مروازسینه شاعرخدا را
تو صاحبخانه‌ای درسینه‌ی من

حلقه زر!

اگر بودم قلم سر می‌کشیدم
بر آن سر چشم دلبر می‌کشیدم

بزلفش مینهادم دسته‌ی گل
بگوشش حلقه‌ی زر می‌کشیدم

گل نیلوفری!

بنور ماه روشن شد چراغم
گل نیلوفری سر زد زباغم

بیا چون باده با جانم درآمیز
پرستوی عزیز چشم زاغم

پرستوی غمین!

پرستوی غمین و خسته بالم
پیام‌آور ز صحرای خیالم

سرودی از بهاران بر لبم نیست
تهی از عشق و لبریز از ملالم

دریا!

رفیق مرد کشتیبانه دریا
حریری بستر مرجانه، دریا

نگار پیرهن عنابی من
لب دریا مرو توفانه دریا

خشکید!

ستاره تر شد از مهتاب و خشکید
یخ فریاد من شد آب و خشکید

پس از مرگ من این افسانه گویند
گلی رویید در مرداب و خشکید

آواز!

در این گلزار دیگر شور و شر نیست
اگر شور و شری بوده، دگر نیست

قفس را باز بگذارید امشب
مرا بهر پریدن بال و پر نیست

طلا!

بهار آورده بوی سنبل، ای مه
تو هم بشکفته ای همچون گل، ای مه

برای خُستن دل‌های پرخون
طلا پاشیده‌ای بر کاکل، ای مه

پشیمان گشت!

بهار از شهر ما روزی گذر کرد
که ما را از غم دل دربدر کرد

پرستویی که با ما آشنا بود
پشیمان گشت و از اینجا سفر کرد

بیگانه!

مده ای زندگی دیگر، فریبم
بجز خون جگر کی شد نصیبم؟

اگر «طاهر» غریب شهرها بود
دریغا، من به شهر خود غریبم

من!

اگر گوش فلک کر کرده‌ام من
چه سازم یاد دلبر کرده‌ام من

گل عشقی که درباغ دلم بود
بدست خویش پر پر کرده‌ام من

دل!

تورا آغشته در خون میکنم دل
غمت افزون افزون میکنم دل

اگر از عشق دلبر برنگردی
تورا از سینه بیرون می‌کنم دل

امید!

اگر خورشید ما بی‌اعتباره
اگر قلب شقایق داغداره

من از بی‌خانمانی، غم ندارم
که پشت هر زمستانی، بهاره

زنگ سحر!

خروسی میزند زنگ سحر را
که ای دروازه‌بان بگشای در را

بیا بگشای در، تا وارهانم
ز خواب مرگ، قوم بی‌خبر را

گل صحرایی!

صدا از آسمون یا از زمینه؟
نه، بانگ کولی صحرانشینه

که میخواند سحرگه از سر کوه:
گل صحرایی ما آتشینه

کولی!

افق خونین‌تن از تیغ غروبه
زن کولی ز شادی پایکوبه

یکی لاله بکف، آواز خواند:
که گل کاران، گل لاله چه خوبه

بنفشه!

به پیش روی او مه، رو گرفته
ز عطر گل تن شب، بو گرفته

«بنفشه» چیده یک دامن بنفشه
بنفشه با «بنفشه» خو گرفته

اندرز!

چراغ برج بندر گشته خاموش
خزر هم میکند فریاد من گوش

خزر میگفت، با یارانت ای مرد
نگردد عهد و پیمانت فراموش

حسرت!

خیالم پر زند تا کوی دلبر
دلم آشفته چون گیسوی دلبر

رفیقان لاله بر قبرم بکارید
اگر مردم ندیدم روی دلبر

عهدشکن!

چرا امشب دل من خشمگینه؟
چرا آه من امشب آتشینه؟

نمیدانستم از اول عزیزان
وفای مردم نامرد، اینه!

زعفران‌پوش!

مگر پاییز، غم نوشه، خدایا
که جنگل سرد و خاموشه، خدایا

چمن‌ها زرد و گلها زرد، گویی
همه‌جا زعفران‌پوشه، خدایا

* *

هنرمندی ــ حسن

باقی ست!

مرا با شب بسی پیکار باقی ست
هنوز از ماجرا بسیار باقی ست

سحر چشمک زنان می‌رقصد از درد
ولی این سایه بر دیوار باقی ست

* *

دفتر دوّم

ستمها کرد!

نهالی تشنه بودم در دل دشت
مرا ابر سترون سایبان گشت

وجود تشنه‌ام دید و نبارید
نبارید و ستمها کرد و بگذشت

طاق نصرت!

هوا رنگین کمان آراید امروز
دل از رنگین کمان بگشاید امروز

همانا طاق نصرت بسته خورشید
که یارم از سفر می‌آید امروز

دیدار دوباره!

تو میخندی و من محو نظاره
برویت فارغ از ماه و ستاره
بیا بنشین که کمتر میدهد دست
شب مهتاب و دیدار دوباره

* *

آرمین ــ وحید

مرا بردی!

به شعرم رنگ وبویی تازه دادی
کتاب عشق را شیرازه دادی
مرا بردی به شهر آرزوها
دلم را شوق بی‌اندازه دادی

باباطاهر!

ترنم‌های ذهن شاعری تو
به افسوسِ دوچشمت ساحری تو
بدین گیرایی و شور و طراوت
دوبیتی‌های باباطاهری تو

* *

آزاد ـــ فیاض

به تنگ آمد!

خداوندا چه سازم با غم دل
شد اندوه دو عالم همدم دل

به تنگ آمد روان خسته‌ی من
مرا یا جان بده یا مرهم دل

**

آل بویه ـــ دکتر اسداله

نقش زمینم!

نگارم، آرزوی دلنشینم
چرا خواندی چرا راندی چنینم

برآوردی به اوج آسمانها
که تا بهتر کنی نقش زمینم

کجا بود!

جهان گردیده‌ام جانان کجا بود
برای درد من درمان کجا بود

نشستم بس که شب آید به پایان
شب ناکام را پایان کجا بود

نمی‌دانم!

زخوبان هیچ جز خواری نبینم
نشان از مهر و دلداری نبینم

نمی‌دانم چه بَد آمد زیاری
که دیگر در کسی یاری نبینم

دریا!

زجانان هیچ پیغامی ندارم
نشان از باده در جامی ندارم

دلی آشفته دارم همچو دریا
به شورم سخت و آرامی ندارم

رویارو!

نگاری مست و آهوخو تویی تو
بهاری تازه و خوشبو تویی تو

چرا پنهان کنی خود را زدیده
مرا پیوسته رویارو تویی تو

به شیدایی!

چو من بیچاره بیماری نباشد
جدا افتاده از یاری نباشد

به شیدایی سخن از یار گویم
جز این گویی مرا کاری نباشد

* *

آهی ــ حسین

اینجا!

شب و فریاد یاران است اینجا
کویری سخت و سوزان است اینجا

نه ابر آرزو، نه موج آبی
بیابان در بیابان است اینجا

هنوز!

هنوز ای دل به زنجیر جنونی؟
پریزادی و در بند فسونی؟

هنوز ای سینه می‌سوزی به داغش
هنوز ای دل هنوز، ای دیده خونی؟

مرا کُشت!

دلا انـدوه تـنـهـایـی مـرا کُشـت
شـکـیب بـی‌هـم‌آوایـی مـرا کُشت

اسیـر ایـن سیـهـکـارانـم ای مـرگ
شتـابی کـن، که رسوایی مرا کُشت

**

ابراهیمی ــ غلامحسن

خندیدن تو!

پـریـده رنـگ مـهـتـاب ازتـن تـو
چـه سـرّی خـفـتـه درپـیـراهـن تـو

تـداعـی مـیشـود درخـاطـرمـن
هـزاران قصـه ازخـنـدیـدن تـو

فردا!

شـکـسـتـه زورقـم آنسـوی دریـا
بـه یـادت مـیـدوم تـنـهـای تـنـهـا

سـرراهـت نشـیـنـم تـا بـیـایـی
پـریشـانـم ازایـن امـروزوفـردا

شقایق!

بــه دل آهــنــگ آن روی تــو دارم
بـیــا تــا ســر بــه دامــانــت گــذارم

به صحرایی که میروید شقایق
اگــر پــایــم رسد جــان مــی‌ســپــارم

**

ابراهیم زاده ــ سیدعلی

چرا!

تو که با اون چشات کردی شکارم
ربــودی بــا نــگــات صــبــر و قــرارم

چــرا بــا قــهــر از پــیشم تــو رفــتــی
بــیــا کــه روز و شــب در انــتــظــارم

**

اتابکی ــ منصوره

یغما!

عــزیــزان، بــود مــا را روزگــاری
مــی و مــعشــوق و طــرف جــویــباری

فــغــان از فــتــنــه‌ی چشم بــدآمــوز
نــه بــاغــی دارم و نــه نــوبــهــاری

**

اجتهادی ــ ناصر

بمیرم من!

خزان آمد چو گرگ تیر خورده
به صحرا آتش گلها فسرده

بسوزم من، چمن آتش گرفته
بمیرم من، عروس باغ مرده

* *

اجلی ــ قربانعلی

ای دل!

فغان از چرخ گردون دارم ایدل
هوای دشت و هامون دارم ایدل

من از یاران بی‌انصاف دایم
دلی آغشته در خون دارم ایدل

بهار!

بهار من، بهار بی‌بهاریست
قرار دل، قرار بیقراریست

نسازد، دلبرم با من چه سازم
چه کیفیت در این ناسازگاریست

حاصل من!

مـرا حـاصـل ز سـودای تـو غـم بود
قـد مـن از غـمـت هـمـواره خـم بـود

غـمـت هـمـبازی طـفـل دلـم شد
غـمت بسـیـار بود اما چـه کـم بود

* *

احسانی ــ امان اله

بنازم!

مـرا ای غـم چـو آهـن آب دادی
دلـی روشـن تـر از مـهـتـاب دادی

سر انـگشـت تـو نـازم، ای شـب تـار
کـه تـار مـوی خـود را تـاب دادی

کجایی!

چـنـان از جور گـلـرویان غـمـینم
که بـر انـگشتـر حـرمـان نـگـیـنم

شدم بیـزار از ایـن گـلهای سـاحل
کـجـایـی لالـه‌ی تـنـهـا نشـیـنـم

سرود آشنایی!

هنوزم دل پی دستان سرایی ست
شرر بر دامن جان از جدایی ست

ترا در چشم بیم و خشم و نیرنگ
مرا بر لب سرود آشنایی ست

دیار آشنایی!

نگارم را چو آتش آفریدند
چو آتش گرم و سرکش آفریدند

مرا هم در دیار آشنایی
چو خاکستر ستمکش آفریدند

شوق دیدار!

نگار لاله رو میآید امشب
امید و آرزو میآید امشب

نسیم آهسته تر بگذر! که از دور
صدای پای او میآید امشب

* *

اجتهادی ــ حسن

صدایی در سکوت!

صدایی در سکوت کوچه پیچید
زشور عشق، قلبم سخت لرزید

درون ظلمت و تاریکی شب
هویدا گشت ناگه قرص خورشید

**

اخوات ــ محمدعلی

غرور!

دو دستم از تب زنجیر خسته ست
در موعود من از پشت بسته ست

رفیق من ز درد ناامیدی
غرور خنده‌هایم را شکسته است

مگر تو!

سکوت تلخ مردابی مگر تو؟
شعاع زرد آفتابی مگر تو؟

به تن کن جامه‌ی سبز بهاران
زمستان رفت در خوابی مگر تو؟

کدامین کس!

بـروی گـونـه‌ات شـبـنـم نشسـتـه
کـتـاب چشم‌هـایـت را کـه بسـتـه

دل نـازک‌تـر از بـرگ گـلـت را
دل سـنـگ کـدامـیـن کس شکستـه

* *

احمدی‌فر ـــ سیروس

او میگریزد!

ز دیـدارم، هـنـوز او مـیـگـریـزد
ز دام چشـم آهـو مـیـگـریـزد

دل من مـمـلـو از هنگامـه‌ی عشق
دل او از هـیـاهـو مـیـگـریـزد

* *

احمدی ـــ علی اکبر

دوتا شد!

گـل روی خـزان، آهسـتـه واشـد
نسـیـم کـوهسـاران، جـابـه‌جـا شـد

دل سـرد مـن و سـرمـای پـایـیـز
خـدایـا غصـه‌ام تـک بـود، دوتـا شـد

* *

احمدی ــ نعمت

رفیقان!

چرا دلهایمان آزرده باشد
ز غمها سینه‌مان افسرده باشد

«رفیقان یک به یک در خاک رفتند» *
عجب این زندگی دلمرده باشد

اسبق ــ نورانگیز

کعبه!

گسستی رشته‌ی مهر و وفا را
شکستی زیر پا جام صفا را

دلم روزی برایت کعبه‌ای بود
چرا آتش زدی بیت خدا را

آهنگ جدایی!

تو آهنگ جدایی ساز کردی
مرا با مرغ شب همراز کردی

چو دیدی غیر تو یاری ندارم
بریدی از من و صد ناز کردی

* *

* این مصراع از مهدی سهیلی است.

استوار_ احمد

چه کردست!

دلم دریاچه‌ی اندوه و دردست
نگاهم کوچه‌ای خاموش و سردست

ببین این لحظه‌های با تو بودن
به شهر کوچک قلبم چه کردست

شهر خورشید!

بیا فانوس شبهای سیاهم
تویی مقصود من گم کرده راهم

بیا، ای چشم ماهت شهر خورشید
دمی بنشین به شادی در نگاهم

خفته!

به چشمانت هزاران راز خفته
به لبخندت هزاران ناز خفته

گمونم در شکرخند کلامت
کلام حافظ شیراز خفته

**

اسدپور ــ نزهت

فوت آبه!

دوبیتی‌هات لطیفه، مثل خوابه
غزلهات دلنشینه، ناب‌نابه

تو تنها شاعری هستی که لبهام
تمام شعرهاتو، فوتِ آبه

نامه بنویس!

عزیز راه دورم، نامه بنویس
غمین و سوت و کورم نامه بنویس

اگه نامه ندی، وقتی بیایی
دیگه من توی گورم نامه بنویس

* *

اسدی ــ مینا

وفا با دشمنان!

دو چشمت سبز کم‌رنگه گل من
دلم از دوریت تنگه گل من

نشستی با رقیبانم به صحبت
وفا با دشمنان، ننگه گل من

* *

اسدی ــ حسن

ظلم!

تو آهو بودی و از من رمیدی
درون سینه‌ام آتش دمیدی

مرا آخر تو ای افسونگر ناز
به زنجیر طلسم غم کشیدی

کلید!

تو مثل حوریان، نیکوسرشتی
گلی از گلشن باغ بهشتی

منم بازیچه‌ی چنگال تقدیر
تو رمزی از کلید سرنوشتی

خلوت!

خیالت خواب از چشمم سترده
مرا بر تندباد شب، سپرده

هجوم لشکر غم را، بنازم
که در خلوت، مرا از خویش برده

**

اسلامی ــ شکوه

کجا شد!

شبی راز و نیازم با خدا شد
سرشک از دیده‌ی تارم جدا شد

میان اشک نالیدم به زاری
خدایا جان شیرینم کجا شد

**

اسکویی ــ ملیحه رفیعی

خوشه‌ی ماه!

ز لبهایم شهاب آه می‌ریخت
سکوت شب به فرق راه می‌ریخت

درون برکه‌ی شفاف امواج
دمادم خوشه‌های ماه می‌ریخت

**

اسکندری ــ محمود

تویی ساحل!

کلامت گرم و شیرین چون ترانه
نگاهت دلفریب و شاعرانه

منم قایق به روی موج توفان
تویی ساحل، تویی لطف کرانه

**

اصلانی ـ محمدرضا

برو ازپیش!

کنارم آمدی اما به سردی
نمی‌دانم که با قلبم چه کردی

برو ازپیش من ای دوست اما
به شرط آنکه دیگر برنگردی

بیوفایی!

گل سرخ بهار آشنایی
ندارم لحظه‌ای از غم رهایی

توپژمردی و عشق اوبدل مُرد
بتنگ آمد دلم ازبیوفایی

زبانم لال!

شمیم پاک گلهای سپیدی
شکوه روزگاران امیدی

تمام حرفهایت روشن وپاک
زبانم لال «قرآن مجیدی»

اشک!

ستاره تر شد و از آسمان ریخت
سپیدی با سیاهی درهم آمیخت

چه شبهایی که تنها تا سحرگاه
بلور اشک از چشمانم آویخت

گذشتی!

به آرامی، چو کبک کوهساران
به زیبایی، چو گلهای بهاران

ز باغ خاطرم آن شب گذشتی
به نرمی، همچو موج چشمه ساران

برم با کی بگم!

شبا که چشم تو سرمست خوابه
دل دیوونه ام در اضطرابه

برم با کی بگم حرف دلم رو
که حرفهای دلم صدها کتابه

ندیدی!

من اون نیستم که اون روزا میدیدی
دروغ بود هرچی ازمن می‌شنیدی

یادت باشه اگه پرسیدن ازمن
نگی چیزی، شتر دیدی ندیدی

نمیدانم!

بلور اشک چشمم را شکستی
چو اندوهی به قلب من نشستی

نمی‌دانم چه کردی با دل من
رهی بگشودی و صد راه بستی

* *

اصلانیان ـــ اصلان

رهنورد!

برادر دشمنم خونخواره امشب
هوای خانه ظلمت باره امشب

چراغی بر سر راهم بگیرید
که دیو شهر شب، بیداره امشب

گل خورشید!

به عهد شب‌نوردیها وفا کن
برادرهای عاشق را صدا کن

بزن بر سینه‌ی شب تیری از نور
گل خورشید را، مهمان ما کن

هزاران گل!

شب است و مادران شهر، غمناک
هزاران گل شکفت و خفت بر خاک

عزیزم داغدارم دست واکن
بپا کن بیرق صبح طربناک

**

اقدامی ــ هوشنگ

کوی مستان!

نسیم باغ مهتابم تو بودی
عروس حجله‌ی خوابم تو بودی

از آن در کوی مستان خانه دارم
که در جام می نابم تو بودی

بیشه‌ی غم!

گرفتارم میان بیشه‌ی غم
مرا آزرده از جان ریشه‌ی غم

بیا ای باغبان پیر عاشق
که نیشم میزند اندیشه‌ی غم

همیشه!

نگاهش خنده‌ی سبز چمن بود
شکوه جلوه‌ی دشت و دمن بود

حریر پاک و مواج خیالش
همیشه در ضمیر فکر من بود

* *

افضلی ـ رضا

خورشید!

غمی دارم به دل اندازه‌ی شب
صدایی برتر از آوازه‌ی شب

به دوشم کوله‌بار شوق خورشید
ستاده بر درِ دروازه‌ی شب

* *

اکسیر ــ اکبر

من آن کاجم!

تو نخلی، آیتی از شور و گرما
من آن کاجم که روییدم به سرما

بیا با گرمی ات دلگرمی ام ده
بیا تا بشکند قندیل غمها

سبزه زاران!

تو شعری، جوشش هر چشمه ساری
شکوه سبزه زاران بهاری

بیا که مانده بی تو در اتاقم
هوای لحظه های بیقراری

باران!

تو شعر و شور باران شمالی
دل انگیزی، سراپا شور و حالی

به شالیزار قلبم باش باران
که می سوزد دلم از خشکسالی

مکتبم بود!

گل نامش، همیشه بر لبم بود
جواب نامه‌اش، مشق شبم بود

نه درسی بود و نه اندوه مکتب
چرا که کوچه او، مکتبم بود

گرفتارم!

نگاهت نوبهاری دلپذیره
دلم در بند چشمانت اسیره

گرفتارم، گرفتارم، گرفتار
به دریای نگاهت چون جزیره

* *

اعلامی ــ ابوالقاسم

بگردیم!

بیا امشب دمی تنها بگردیم
گذاریم شهر و در صحرا بگردیم

پیاده، پا به پا، پهلو به پهلو
بدنبال دلِ رسوا بگردیم

* *

البرز ــ محمد شقایق

بنازم!

چو در چشمت شهاب خواب روید
ستاره از گلِ مهتاب روید

شقایق های سوزان و عطشناک
همیشه در کنار آب روید

مرهم میگذاره!

دو چشمش را چو برهم میگذاره
به روی لاله، شبنم میگذاره

به زیر پایش اندازد دلم را
چو زخمی کرد، مرهم میگذاره

گذشتیم!

ز تاب چشم جادویت گذشتیم
ز رقص مار گیسویت گذشتیم

زبان ما اگر ناآشنا بود
سفر کردیم و از کویت گذشتیم

* *

اندیش ــ م

نمیدانم!

به پایت گل می‌افشانند مردم
برایت نغمه می‌خوانند مردم

ترا من دوست دارم می‌پرستم
نمی‌دانم، نمی‌دانند مردم

پرستوها!

پرستوهای باران روی بون ریخت
طلاهای سپید ازآسمون ریخت

کبوترهای اشکم دونه دونه
به خاک از دست اون نامهربون ریخت

* *

اودرــ حسن

فصل شکوفایی!

بهاران فصل زیبایی ست ایدوست
بیا بنگر تماشایی ست ایدوست

مشو غمگین بیاور خنده بر لب
دگر فصل شکوفایی ست ایدوست

* *

ایروانلو ـــ گیتی

افسانه!

غـمـت افسـانـه‌ی حـور و پـری بـود
فسـون نـازت از افسـونـگـری بـود

پس از عمری کنون دانم که افسوس
«سرت با من دلت با دیگری بود»

جادو!

تو عـذرا گشته‌ای تـام وامقـت شم
نـه مـثل عـاشـقـون سـابـقـت شم

زمن پنهان مکن می‌دانم ای دوست
که جادو کرده‌ای تا عـاشقـت شم

غم!

کسی بـر در نمی‌کـوبد دگر مُشت
تو هم چون دیگران بر من کنی پشت

«چـرا از مـا نـمـی‌گـیری سـراغـی»
غـم بـی‌عـاشـقـی آخـر مـرا کُشت

بازیچه!

به عشقت گرچه من رسوای شهرم
رمیدم از تو، دیگر با تو قهرم

مرا بازیچه‌ی عشقت مپندار
که من در عشقبازی پیر دهرم

قاصد!

اگه گل روی کار آیه نیایم
اگه سنبل به بار آیه نیایم

اگه قاصد زپیشت بیوفا یار
به چشمم اشکبار آیه نیایم

**

امین پور — قیصر

ای دل!

ندانی حال من چون است ای دل
ز شرح وصف بیرون است ای دل

اگر گویم کسی باور ندارد
دلم از دست تو خون است ای دل

غم خوب!

دلا فـکـری بـه حـال غصـه‌هـا کن
بیـا غـمـهای کـوچـک را رهـا کـن

بـرو ای دل بـگـرد ازبـیـن غـمـهـا
غـم خـوبی بـرایـم دست وپـا کن

تو می‌آیی!

تـو آرامـی، تـو آشـوبـی،تـو خـوبـی
تـو مـی‌آیـی، کـه زشـتـی را بـروبـی

تو چـون ماهی، ولـی کـاهش نداری
تو خـورشیـدی، ولیـکـن بی‌غـروبـی

* *

امین ـــ سیدحسن

غم دل!

خوشم درخـلـوت شـب بـا غـم دل
غـم دل، مـحـنـت دل، مـاتـم دل

دریغا، جـان شیـرین بـر لـب آمـد
نـیـامـد ازدرمـن، مـحـرم دل

* *

ایزدی ـ یوسف

آتش گُمان!

ز بعد انتظاری دردپرور
نیامد یار چون جانم به پیکر

کنون درد گُمان وصل هجران
زند بر جان رنجورمن آذر

**

ایوبی ـ حسن

بهار درپاییز

درآن باران درآن صبح دلاویز
ترا خواندم به آوای غم انگیز

به صحرای دلم چون گل شکفتی
بهاری یافتم درفصل پاییز

**

باقری ـ عباس

گل نوره!

تو که همچوپری، برمتن آبی
گل نقره به باغ ماهتابی

بیا، ای مطلع گلبوته‌ی نور
که زنگارفلق را آفتابی

انارستان!

سپیدستان باغ لاجوردی
غبار نقره‌فام سبزه گردی

انارستان صبح شیشه‌ای را
به نرمای ترانه می‌نوردی

فواره‌ی خون!

بباغ آویختم تنهاییم را
سکوت کهنه‌ی هر جاَییم را

شب از فواره‌ی خون سپیده
شنیده قصه‌ی رسواییم را

سنگی!

زمین سنگی، صدای تیشه سنگی
درخت و باغ سنگی بیشه سنگی

بهار آمد به یمن مقدم او
شکوفه سنگ شد تا ریشه سنگی

تالار مهتاب!

صدای تو گره خورده‌ست بر آب
چنان چون نقره بر تالار مهتاب

صدایت جنبش ساق علف را
سبک رقصیده بی‌اندیشه‌ی خواب

چه می‌شد!

چه می‌شد مثل گلها ساده بودی
به متن باغ شعر آزاده بودی

تمام روزها گر تیره می‌شد
تو رنگ روشنای باده بودی

**

باغستانی ــ کیومرث

پیشه کردی!

شمیم دلگشای عود داری
دلی بیتاب‌تر از رود داری

اگر چون لاله سرخی پیشه کردی
حیات سبز را مقصود داری

**

بافکرلیاالستانی ــ محسن

میان شهر!

به باغ شب گل مهتاب روید
شکوفه با نسیم آرام رقصید

صدای بی‌قراری‌های من، آه
دراین غربت میان شهر پیچید

* *

بافکرلیاالستانی ــ بهرام

فانوس دریا!

دو چشمونت، مثِ فانوس دریاس
طنین گرم تو ناقوس دریاس

بیا ای رهنمون عشقِ شادی
که کشتیِ دلم، پابوس دریاس

حیف!

ز دوریها نگاهم کورشد حیف
چراغ کلبه‌ام بی‌نورشد حیف

امید من، بیا برگرد پیشم
که خوشبختی زراهم دورشد حیف

* *

بصاری ــ طلعت

دل خونین!

دل خونین نشان ازلاله داره
طپیدن با هزاران ناله داره

عرق بر چهره‌ی دلبر نشسته
طراوت روی گل ازژاله داره

مجمر آتش!

تو از خورشید، تیرت تیزتر بی
دو جادوی تو آتش خیزتر بی

دلم چون مجمر آتش بیفروز
تن از اسپند خالت ریزتر بی

**

بن شمس ــ عبدالرضا

پرستو!

پرستو، ای پرستوی جزیره
بیا لونه، دلم آشتی پذیره

ز داغ دوریت افسرده شد دل
به نازو قهر تو دل ناگزیره

فردای وصال!

تو طرح آرزوهای محالی
طلسم گنگ و مرموز ملالی

تو در اندیشه‌ی شبگرد عاشق
امید پوچ فردای وصالی

غم هجران!

غم هجران حدیث عشق ما شد
بلور اشکم از مژگان رها شد

دریغا آن که بر دردم دوا بود
چو گل از شاخه‌ی عمرم جدا شد

* *

بن شمس ــ عبدالحسین

پونه زاران!

صدای شعر تو، آواز باران
گل گیسوی تو، تاج بهاران

نگاه گرم تو، همزاد خورشید
هوای تو، هوای پونه زاران

* *

بوربور ــ محمد

شبی آیی!

سفر رفتی دل من از تو دوره
چراغ خونه‌ی من سوت و کوره

شبی آیی سراغ من که دیگر
دل محنت کش من زیر گوره

* *

بهستا ــ محمدعلی

تا چند!

مرا تا چند می‌آزاری ایدل
به جانم بذرغم میکاری ایدل

الهی خون شوی ایدل از این بیش
که دست از دامنم برداری ایدل

* *

بهزاد ــ علی

میگن!

دوچشم حیله‌بازش، مست خوابه
نگاه چشم او گویی شرابه

ندارم آرزو زیرا که مردم
میگن که آرزو نقش سرابه

* *

بهرامی (شهریاری) ــ توران

نقاش!

بهار آمد، جهان نقش و نگارست
زمین و کوه و هامون لاله‌زارست

عجب نقش و عجب رنگی، بنازم
قلم در دست نقاش بهارست

جام تُهی!

خدایا همدم و همرازم آمد
هزار آوای افسونسازم آمد

ز تنهایی دلم جام تُهی بود
شراب خلّر شیرازم آمد

عصیان!

پیاپی با دل خود درستیزم
گهی در جنگم و گه در گریزم

بیا ای دل از این پیکار بگذر
اگر عصیان کنم خونت بریزم

اندوه!

دلم بشکسته از توفان اندوه
غمت در سینه‌ام انبوه انبوه

نشسته در میان ما، دریغا
بلندای هزاران قله‌ی کوه

حرف دل!

دل درخون نشسته خسته بهتر
غمی در سینه‌ام بنشسته بهتر

کسی حرف دل ما را نفهمید
کتاب سینه‌ی ما بسته بهتر

رفیقان!

جنون شد یار و دمساز دل من
شکسته بال پرواز دل من

«رفیقان یک به یک رفتند افسوس»
فقط غم شد هم‌آواز دل من

غرور!

بنا گوشش مث یه چشمه نوره
سپید و پلاجلا، همچون بلوره

همه میگن صبوری کن بنازش
نمیدونن، که او کوه غروره

* *

بهمنی ـ محمدعلی

شنای اختران!

شب و تنهایی و چشمان بی‌خواب
شکیب انتظار و جان بیتاب

شنای اختران، درچشمه‌ی صبح
هزاران آرزوی نقش بر آب

بیمار!

هوا تشنه، زمین بی‌سایه، تبدار
درختان، خشک، لاغر، پوک، بیمار

سواد قلعه‌ای متروک از دور
امید خواب شیرین، هول آوار

* *

بیگی ــ حسن

خیالش!

چشاش فانوس شام تار من بود
نم بارون به گندم زار من بود

شبا وقتی که عالم خواب میرفت
خیالش در دل بیدار من بود

* *

پادیاب ــ فتاح

اشک!

دلم از غصه چون پاییزه ای دوست
«غروبی تلخ و ماتم خیزه ای دوست»

برای کوچ پولکهای شادی
زچشمم اشک غم میریزه ای دوست

چون نمازی!

تو چون باغ سپیده دلنوازی
عروس ماهتابی، خواب نازی

ترا میخواهم ای آیات هستی
که روح خسته ام را چون نمازی

* *

پاک سرشت ــ فرهاد

عاصفه!

عروس سبزه و باغ و چمن تو
لباس عاطفه داری بتن تو

من آن خلوت‌نشین شهر دردم
بهر خلوتکده خلوت‌شکن تو

* *

پدرام ــ عباس صادقی

بهاران!

زمستان اشک ریزان رفته دیگر
زجنگل مرغ باران رفته دیگر

بهاران با گلِ سنبل برآمد
خزان از باغ و بستان رفته دیگر

چه باجی!

نگاه سبز تو شبنم گرفته
گل زرد نگاهم غم گرفته

بنازم چشم مستت را که درناز
چه باجی از گل مریم گرفته

* *

پرنگ ـ نوذر

کجایی!

مه، امشب گوشوار آسمونه
ستاره سینه ریز کهکشونه

بیا، بار سفر بستم، کجایی
تو میگفتی دهاتی مهربونه

* *

پوربخش ـ عباس

آواز!

«مگر با من سری ناساز داری»
نگاهی با هزاران راز داری

بخوان تو شعر موندن را برایم
صدایی بهتر از آواز داری

طرح!

زمان چون قاب شب را رنگ میکرد
مرا ازبی‌تویی، دلتنگ میکرد

به چشمم میدوید این نقش بیروح
«سیاهی با سپیدی جنگ میکرد»

* *

پناهی سمنانی

خوشا!

خوشا اشکی و اشکِ غم نوازی
خوشا دردی و دردِ چاره‌سازی

خوش آن آتش که تاب شعله‌ی او
بسوزد هر هوایی، هر نیازی

بنازم!

دلم را محفل صد آرزو کرد
دماغ سرخوش از صد رنگ و بو کرد

غمم بخشید و رنگ و آرزو بُرد
بنازم عشق را، کاین کار او کرد

نوای عشق!

دلی دارم که بیش و کم نخواهد
اگر زخمش زنی، مرهم نخواهد

غم ما رنگ مخصوصی ندارد
نوای عشق، زیر و بم نخواهد

به لبخندی!

تو اندرآسمان من، چوماهی
تو درملک دل من، پادشاهی

به مسکین دل، ترحم کن، خدا را
به لبخندی، به خشمی، با نگاهی

نمی‌ماند!

گهی چون باد، در گلزار گشتم
چوشاهین، گاه در کهسار گشتم

دلم بی‌دوست درجایی نمی‌ماند
ازاین رو، خاک کوی یار گشتم

* *

تاجیک ــ حسینعلی

غم!

لبم خاموش و دردل بی‌شکیبم
تنم تبدار و دوراز آن طبیبم

دریغا، ای عزیز بی‌محبت
زعشق تو، فقط غم شد نصیبم

با یاد تو!

سحر آمد که بیتابم کند باز
زاشک دیده سیرابم کند باز

نسیم کوی تو آمد، سبکبال
که با یاد تو، درخوابم کند باز

تن تو!

رخت باغی پر از عطر گل یاس
دو چشم تو درخشان همچو الماس

تن تو چشمه عریان خورشید
صدای گرم تو موجی از احساس

**

تابنده ــ محمود

قد علم کرد!

میون ما جدایی قد علم کرد
دلای پاک مونو غرق غم کرد

ترا از من گرفت و قامتم را
مث چوب کمون یکباره خم کرد

نمک پرورده!

دل من کوره‌ی سوزان عشق است
به لب سوگند پاکش جان عشق است

دلم این عاشق شوریده‌ی مست
نمک پرورده‌ی دامان عشق است

دیر!

نسیم جعد موهات دلپذیره
نگات خورشید سوزان کویره

حالا قدرم نمی‌دونی دریغا
یه روزمی‌فهمی، اما خیلی دیره

* *

ترویج ـــ بدری

اشک بلبل!

هوا سرشار عطر پونه‌ها شد
به هریک شاخه، صدها غنچه وا شد

مگر ازقطره‌های اشک بلبل
پر ازخون ساغر آلاله‌ها شد

سر زد!

بهار آمد گل خورشید سر زد
دل من بهر دیدار تو پر زد

دوباره شعلهٔ خوش‌رنگ لاله
شررها در دل کوه و کمر زد

**

ترکی ـــ علی

دل شوریده!

بیا بنشین که سازدل کنم ساز
برآرم از دل شوریده آواز

چنان شوری که هر شوریده‌ی عشق
شود از شور و حالم، نغمه‌پرداز

نفس سرکش!

سرشتی پاک و پاکیزه گل من
کشیدی نقش ایمان در دل من

خطایی گر ز من روزی زند سر
بود از نفس سرکش حاصل من

قسم!

نخواهم بی‌گل رویت بهاری
نگردم بی‌تو گردِ سبزه‌زاری

قسم بر قطره گلرنگ دیده
که بعد از تو نگیرم گلعذاری

* *

(تنها) ــ غلامحسین مولوی

دلت با ما!

از این گرداب ره بر ساحلم نیست
کسی آگاه از حال دلم نیست

دلت با ما نخواهد مهربان شد
ثمر از ناله‌ی بی‌حاصلم نیست

ماه و پروین!

دلی از غصه خونین است ما را
نصیب از روزگار این است ما را

چو دامان فلک از اشک شب‌ها
بدامن ماه پروین است ما را

گل نشکفته!

طبیعت دلکش و گلزار زیباست
به لطف گل بهار ما طرب زاست

به هرجا نو گلی بینی شکفته
گل نشکفته‌ی خونین دل ماست

**

تیمار ــ عباس

نامراد!

غم پاییز در جانم نشسته
بلور آرزوهایم شکسته

میان کوچه‌های نامرادی
منم تنها و سرگردان و خسته

تکدرخت!

چه غمگین ست اسیر درد بودن
کتاب شعر فصل سرد بودن

چه تلخ ست در میان باغ هستی
همیشه تکدرختی زرد بودن

**

ثاقبی فرد ــ ناصر

شقایق!

شبی غم پاسداری کرد از دل
پیام اشک جاری کرد از دل

نگاهم تا بباغ عشق افتاد
شقایق خواستگاری کرد از دل

* *

ثابت محمودی ــ سُهیل

دُعا!

خدایا دیده‌ای بینا به من ده
سری پرشور و بی‌پروا به من ده

کویرم، دستم از هرچیز خالیست
دلی سرشار چون دریا به من ده

گذشت!

زدی دستی و دامانی گرفتی
ز تن بگذشتی و جانی گرفتی

شبی بی‌دست و پا در خون طپیدی
سری دادی و سامانی گرفتی

مثل رود!

دلا یاران عاشق زود رفتند
از این وادی همه خشنود رفتند

من و تو مثل یک مرداب ماندیم
خوشا آنانکه مثل رود رفتند

پسند!

مرا چون لاله پر پر می‌پسندد
به موج خون شناور می‌پسندد

چو خواهد پایدار و سرفرازم
مرا بی‌پا و بی‌سر می‌پسندد

آفرینش!

دلم را این سو و آن سو کشیدند
ردای غم بر اندامم بریدند

زنای جان من غم می‌تراود
مرا مثل دوبیتی آفریدند

بلا!

بلا در جستجوی مرد باشد
دوای عشقبازان درد باشد

همه دانند رنگ عشق سرخ است
چرا رخسار عاشق زرد باشد

جباری نژاد ـ میراسماعیل

پرستوی غمین!

رسیده از سفر پاییز خسته
غبار غم به روی گل نشسته

بخوان با من سرود سبزه زاران
پرستوی غمین دلشکسته

* *

جولایی ـ غلامرضا

اخترشمار!

به دل امید دیدار تو دارم
امیدت کرده روشن شام تارم

چه شبهایی که من تا صبحگاهان
بیاد روی تو اخترشمارم

* *

جلالی ــ دکتر صادق

چشمه‌ی نوش!

خدا افسانه‌ای جاوید می‌ساخت
بتاریکی گل خورشید می‌ساخت

ترا ای زن ترا ای چشمه‌ی نوش
ز مهتابی که می‌تابید می‌ساخت

**

جلالی ــ صادق

میان ساغر!

گل نازمنی، نازمنی تو
بهار فتنه پرداز منی تو

میان ساغر گل در بر ماه
شراب سُرخ شیراز منی تو

**

جلالی ــ سیداحمد

گل مهتاب چیدم!

ترا دیشب دوباره خواب دیدم
ز رخسارت گل مهتاب چیدم

ولی افسوس، با چشمان پرآب
تک وتنها، ز خواب خوش پریدم

**

جمالی ــ رضا (شاهین زنجانی)

صباوت!

به غفلت طی شد ایام صباوت
جوانی هم سرآمد در جهالت

کنونکه موسم پیری رسیده
نمانده در کفم غیر از ندامت

سکه!

فلک یکدم بکام من نگردید
جهان یک لحظه رام من نگردید

بنام هرکسی زد سکّه شادی
یکی زآنها بنام من نگردید

چه میدانید!

فلک در حق ما جور و جفا کرد
مرا از آن پری‌پیکر جدا کرد

چه میدانی ای آسوده از جان
که درد عاشقی با ما چه‌ها کرد

* *

چاهی ــ علی بابا

عالمی بود!

به پشت بام، باران نم‌نمی بود
غروبی بود و سرمای کمی بود

من و از پنجره یاد تو دیدن
خدایا! روزگاری عالمی بود

* *

چاوشایی ــ محمدعلی

بهارست!

لبانم بسته و دل بیقرارست
دو چشمم خسته و در انتظارست

برای سینه‌ی همچون کویرم
لبت گلریز باران بهارست

* *

حاجی زاده ــ حمید

دل!

نمیدانم نمیدانم چرا دل
نگشته آشنا گردد جدا دل

ندارد گر سر الفت چرا باز
شود با هر پری رو آشنا دل

* *

حامدی مقدم ــ حسن

با تو!

تنم چون باغ شادیهاست با تو
طلوعِ خنده‌ی دریاست با تو

میان قصه‌های شهر ظلمت
شکوه رویش فرداست با تو

حجازی ــ فیروز

نگینی!

برایم دلبری عشق‌آفرینی
بت افسونگری، زیبا جبینی

اگر عالم شود انگشترِ ناب
تو بر انگشترِ عالم نگینی

حقی پور ــ رحمت

پرستوی جوانی!

گل عشقم بباغ سینه افسرد
پرستوی جوانی در دلم مُرد

برون آمد کسی از ظلمت شب
مرا با خود به شهر غصه‌ها بُرد

**

حسن پور ــ احمد

بیا!

نگاهت قصه‌های تازه دارد
هوای شعر پرآوازه دارد

بده دست لطیفت را بدستم
که دستت مهربی‌اندازه دارد

گمانم!

سراپا عشوه و ناز آمدی تو
چنان افسانه‌پرداز آمدی تو

کتابی از غزل در سینه داری
گمان دارم زشیراز آمدی تو

آواز دارد!

نگاهت چنگ و عود و ساز دارد
سرودی خوش‌تر از آواز دارد

کلام گرم و پاک استوارت
نشان از حافظ شیراز دارد

**

حکیم ــ عباس

افسون فردا!

پرید از بام دیشب مرغ دیروز
چه می‌گویی دگر زین درد جانسوز

فریبت داد اگر افسون فردا
پناهت میدهد آغوش امروز

**

حسن پور ــ رحمت الله

سپیدار!

گل باغ سحر بوی تو داره
بهاران ریشه در کوی تو داره

سپیدار بلند قامت صبح
امید دیدن روی تو داره

عشقی!

تو رویای مرا تعبیر عشقی
کلام عاطفه، تفسیر عشقی

به هنگامی که گل جان می سپارد
تو تنها چاره‌ی تدبیر عشقی

**

نمی‌دانم!

زدست باد، بر گل آب می‌ریخت
به باغ سبز چشمت خواب می‌ریخت

نمی‌دانم میان ما چه بگذشت
که شرم از دیده‌ی مهتاب می‌ریخت

گم شد!

تو رفتی بر لبم فریاد گم شد
بلور اشک من در باد گم شد

فضای آبی عشق من و تو
سرابی بود و از بنیاد گم شد

آرامش ندارد!

چشات با من سر سازش ندارد
نگاهت تاب یک خواهش ندارد

دل من چون غریقی خسته گم شد
در این دریا که آرامش ندارد

* *

حسینی ــ حسن

در تورت!

چه مسته چشم مخمورت عزیزم
چه پاکه قلب پرنورت عزیزم

تو صیادی، دل غمدیده‌ی من
چه خوش افتاده در تورت عزیزم

دعوا!

خروس داره میخونه! صبح زوده
صداش شط خروشان سروده

بازم دعوا شده بین شب و روز
نگا کن، پای چشم شب کبوده

**

حسینی ــ میرصالح

باغ جوانی!

قدم خم شد ز بیداد زمانه
جوانی رفت و ماند از آن، فسانه

ترا هم، نوگل باغ جوانی
نماند این طراوت جاودانه

خزان آمد!

گلستان جهان را، سبز دیدم
دریغا، نوگلی از آن نچیدم

خزان آمد، گذر کردم دوباره
نه گل دیدم، نه آوائی شنیدم

ز اغیار!

ز عشقت، آتشی در سینه دارم
ز هجرانت، غمی دیرینه دارم

تهی کردم درونم را ز اغیار
به سینه، جای دل، آئینه دارم

چه دانی!

نه اهل کفری و نه اهل دینی
نه اندر شک و نه اندر یقینی

تو فرق نور و ظلمت را چه دانی
تو آیات الهی را نبینی

اهل حالی!

رموز عشق خوان، گر اهل حالی
نبوده علم را جز قیل وقالی

طریق عشق گیر و جاودان باش
نباشد عمر تو، جز ماه و سالی

به ملک غم!

اسیر محنت دورانم، ای دل
به هفت اقلیم غم، سلطانم، ای دل

به ملک غم ندارد راه، شادی
درِ این ملک را دربانم، ای دل

**

حسینی فیروزکوهی ــ علی

میسرایم!

غمت همسایه‌ی تنهایی ماست
خیالت مایه‌ی شیدایی ماست

اگر شعری ز شوقت میسرایم
دلیل تازه‌ی رسوایی ماست

ای غم!

درون سینه‌ام جا کرده‌ای باز
دلم را پر ز غوغا کرده‌ای باز

تو که درآتشم سوزاندی ای غم
چرا قصد دلم را کرده‌ای باز

دل سبز!

محبت را بهای تازه دادی
به روح من صفای تازه دادی

بماند تا فضای باغ دل سبز
تو باران را صلای تازه دادی

حیدری ـ علی اکبر

کبوتر!

دلم پرخون شده از درد و اندوه
درون سینه غم ـ انبوه انبوه

کبوتر بودی و پرواز کردی
به صحرا تا بیابان ـ کوه تا کوه

* *

حنیفه انگیزی ــ نادر

ترنم!

زلال جـویـبـارانـت چـه زیـبـاست
شکوه کـوهسـارانت چـه زیـبـاست

به کام تشـنـه‌ی صحرا و جـنـگل
تـرنـم‌هـای بـارانت چـه زیـبـاست

**

حمیدیه ــ اسماعیل

بیکس!

دمـی آتش دمـی خـاکسـتـرم مـن
که با عشق و جنون همـبسترم من

مگر ای غم تـو باشی غـمگسارم
که از هر بـیـکسی بیکس‌تـرم من

آتش بگیرد!

شـب هـجر تو تـا پـایـان پـذیـرد
چـراغ عـمـر مـن تـرسم بـمـیـرد

عـجـب دامـن زدی بـر آتش مـن
الـهـی دامـنـت آتش بـگـیـرد

آتش زیر خاکستر!

سر پیری هنوزم دل جوان است
در این جوآب باریکی روان است

گرت باور نشد بشکاف وبنگر
که آتش زیر خاکستر نهان است

**

خاکسار ــ منصور

باور من!

تو که قصد جدایی کرده بودی
خیال بیوفایی کرده بودی

چرا با این دل خوش باور من
زمانی آشنایی کرده بودی

**

خاکی ــ حسین

از نسل آفتابی!

تو از نسل وتبار آفتابی
نگاه پرفروغ ماهتابی

گریزانی، ز تاریکی زاندوه
شراری، شعله‌ای، نوری، شهابی

بوف کور!

ره کوی تو سخت و بی عبوره
حریر پیکرت دریای نوره

مبادا از دلم دوری گزینی
که بی‌تو این پرنده بوف کوره

به رفعت!

به زیبایی، شکوه سبزه زاری
به پاکی، نوعروس چشمه ساری

به رفعت، چون جلال آبشاران
به حرمت، چون غروب کوهساری

**

خانعلی ـــ یوسف

بهاره!

نگاه سبز چشمانت بهاره
بهارون را به یاد من میاره

هوای دیدنت داره دل من
مگر بوی بهارون میگذاره

**

خالقی ــ ضیاء الدین

اشک!

نمی‌گردد دل من همدم اشک
نشسته گونه‌ام در ماتم اشک

چنان خشکیده چشمانم که حتی
نمی‌آید سراغم شبنم اشک

جاریست!

شقایق! آتش و خون در تو جاریست
شراب ناب گلگون در تو جاریست

ز داغ سینه‌ی لیلای هامون
زلال خون مجنون در تو جاریست

* *

ختار ــ تیمور

صدای گریه!

پرستو پر زد و از شهر ما رفت
صفای ماهتاب از کوچه‌ها رفت

خزان بر ساز شعرم زخمه‌ای زد
صدای گریه تا اوج فضا رفت

* *

خوانساری ــ احمد

امشب!

فضا درپنجه‌ی پاییزه امشب
هوا ازبغض غم لبریزه امشب

تمام برگها، ازشاخساران
چواشک تلخ من میریزه امشب

گل درد!

خزان بر شاخه می‌زد ناله‌ی سرد
بهرشاخه گل غم، غنچه میکرد

بروی گونه‌ام آهسته می‌ریخت
گل درد و گل درد و گل درد

خوگرفته!

منم بر زورق غمها نشسته
میان زورق پاروشکسته

دلم با غربت خود خوگرفته
چه تنها وچه غمگین وچه خسته

غبار برف!

غبار برف بر گیسوی شب ریخت
گل قندیل یخ از شاخه آویخت

پرستوی غریب خاطر من
به دشت غربت و اندوه بگریخت

گل سبز صدف!

تنت میعادگاه اطلسی‌هاست
نفسهایت نسیم باغ رویاست

چراغ روشن چشمان نازت
گل سبز صدف بر موج دریاست

**

خروش ــ مسعود امینی

بیمار!

الهی ماه من، خوارت نبینم
به چنگ غم، گرفتارت نبینم

گذشتم چون «خروش» از جان که خواهم
بمیرم تا که بیمارت نبینم

**

خوش‌عمل ــ عباس

صد سال نوری!

شب تنهایی و ماه بلوری
جدایی بین ما صد سال نوری

تو و در بستر گل آرمیدن
من و خمیازه‌های ناصبوری

الهی!

تویی دور از من و باور ندارم
که غیر از فکر تو در سر ندارم

اگر یکشب بخوابم بی‌خیالت
الهی سر ز بستر بر ندارم

پس نمیدم!

گلی دارم بدست کس نمیدم
بدست هرکس و هر خس نمیدم

خدا این تازه گل را داده بر من
خودش هم گر بخواهد پس نمیدم

زخمم نبستی!

کبوتر بودم و بالم شکستی
به خون غلتیدم و پیشم نشستی

نگاه التماسم را ندیدی
نمک پاشیدی و زخمم نبستی

تو بود!

کبوتر بودی و از من رمیدی
به بام کهکشانها پر کشیدی

تو بودی آسمونی من زمینی
صفای آسمون در من ندیدی

* *

دانشور ــ مهدی

قاصد باد!

لبش چون کوره‌ی سوزان حداد
تنش چون باغ روح انگیز شداد

سحر میگفت راز سینه اش را
به نخلستان ساحل قاصد باد

سپاه شب!

سپاه شب سپیدی را برانداخت
ستاره در سیاهی لنگر انداخت

مرو از پیش کین دیجور تاریک
مرا در سر هوای دیگر انداخت

* *

درویشی ــ عباس

فراموش!

درخت کوچکم، بنشسته خاموش
قبای مخملش افتاده از دوش

به برگ آشنایی‌ها نوشته ست
«مکن از خاطرت ما را فراموش»

شکوفه!

بنفشه مژده آورد از بهاران
شقایق نامه‌ای از جوکناران

شکوفه از صدف انگشتری ساخت
بر انگشت سیاه شاخساران

* *

درویشیان ــ جعفر

بهار آمد!

مـرا در سینـه، قلبـی مانده پردرد
شـقـایـق وش، حـزیـن و داغ پـرورد

بـهـار آمـد، مـرا مـگـذار تـنـهـا
پـرسـتـو از سـفـر بـرگـرد، بـرگـرد

**

درودیان ــ ولی اللّه

شب تاریک!

گـل نـیـلـوفـری، لـبـخـنـد نـازی
شرابـی، بـوسه ای، نـجـوای سازی

طـلـوعِ شـاد مـهـتـاب ازپسِ کـوه
شـب تـاریـک دریـاهـای رازی

خیل خموشان!

الا یـا آسـمـان صـبـحـگـاهـی
گـلـم را بـرده امـواج سـیـاهـی

از ایـن خـیـل خـمـوشان بـرنـیامـد
نـه فـریادی، نـه آوایـی، نـه آهـی

**

دعایی ـ محمد

مگر تو!

شکوه شعر مقصودی مگر تو
طنین پنجه‌ی عودی مگر تو

همه مبهوت آواز تو هستند
نگارا صوت داودی مگر تو

**

دلفی ـ علی اکبر

زیباآفرین!

فدای روی چون صبح سپیدت
دلم دیوانه شد تا دیده دیدت

ننالم از تو و عشق تو ای گل
از او نالم که زیبا آفریدت

بال پرواز!

امید رفته‌ام ای مایه‌ی ناز
صفا کردی که سویم آمدی باز

پرت را ای پری بستم به افسون
نخواهی داشت دیگر بال پرواز

**

ذبیحی ــ ذبیح الله

برآور!

سحر شد، لحظه‌ی راز و نیاز ست
وضو گیرم که هنگام نماز ست

برآور حاجت ما را، خدایا
امید ما، به درگاهت دراز ست

بخند!

صدایت درمن ایثار جوانی ست
نگاهت جویبار مهربانی ست

بخند ای غنچه باغ نجابت
که لبخند تو، شهد زندگانی ست

آبشار!

چشات سبزه، مث باغ بهاره
نگات گرمه، نگات خورشیدواره

کمند گیسوانت را بنازم
که بر دوش تو، مثل آبشاره

* *

ربانی ــ میرهادی

چه میِشد!

اگـر تـو یـار من بـودی چـه مـیشـد
گـل بـی‌خار مـن بـودی چه مـیشد

تـو زیـبـارو، مـیـان دلـربـایـان
اگـر دلـدار مـن بـودی چـه مـیشـد
* *

رها ــ اسماعیل

هوای دیده‌ام!

غـمـت بـاغـی شـده، من بـاغـبونش
پـریشـونـم، پـریشـونـی نشـونش

هـوای دیـده‌ام بـارونـیـه بـاز
تـوی قـوس و قـزح درآسـمـونش
* *

رحمتیان ــ محمدرضا

یک کتابه!

دو چشمـت، چلـچراغ مـاهـتـابه
کـلام نشـئـه خـیـزت چـون شـرابـه

شـکـوه عشقـت ای زیـبـای شـرقـی
حـدیثی دلـنشـین دریـک کـتـابه
* *

رحمدل ـــ غلامرضا

چه خوبه!

چه خوبه لحظه‌ها را با توبودن
فضای سینه را از غم زدودن

برای گل‌حریربزم زلفت
سرودی جاودانی را سرودن

* *

رجب‌زاده ـــ کریم

قلب خسته!

به سینه حرف ولب خاموش وبسته
ندارد طاقتی این قلب خسته

رسیده، لحظه‌های انفجارم
کجایی! همزبان دل شکسته

شیرین!

توکه گیسوبدست باد دادی
پریشانی به مجنون یاد دادی

مگر از ایل شیرینی، چوشیرین
بدستم تیشه‌ی فرهاد دادی

* *

رزانی ــ فریبرز

می‌فشاری!

بهارآگین نگویم، خود بهاری
تو پایان شبان انتظاری

من آن لحظه هوای عرش دارم
که لب بر جام شعرم می‌فشاری

مگر نه!

بلوغ بوسه‌ی خامی، مگر نه
طلای ناب ایامی مگر نه

تویی شورآفرین، اغواکننده
رباعی‌های خیامی مگر نه

* *

رفیعی ــ احمد

چراغ ساحل!

دو چشمان کبودت مثل دریاست
در امواج نگاهت شور و غوغاست

به دریا میزنم دل، پیش چشمت
چراغ ساحلت از دور پیداست

گل سرخی!

سرای زندگی! خاموش و سرد است
به ساغرها شراب رنج و درد است

گل سرخی نمانده در گلستان
خدایا: چهره‌ی گلها چه زرد است

نومید!

به فروردین ـ که آغاز بهار است
دلم پاییز را چشم انتظار است

چنان با ناامیدی باشدم انس
که درچشمم، گل امید، خار است

گل مریم!

به شادابی دو چشمت چون بهار است
دلم از عطر عشقت بیقرار است

به رخ گیسو بیفشان تا بگویند
گل مریم میان سبزه‌زار است

تو با برف آمدی!

زمین پروانه‌ای در تور برف است
زمان، سرداب بی‌پایان ژرف است

تو با برف آمدی، هنگامه کردی
بمان با من دلم را با تو حرف است

بنازم!

به بالا، از همه بالاتری تو
به رخسار از همه زیباتری تو

به خاموشی، سخنها می‌سرایی
بنازم، از همه گویاتری تو

* *

رزاقی ــ شاپور

بگو آخر!

مرا بی‌بال وپر کردی سیه‌چشم
به غربت، دربدر کردی سیه‌چشم

بگو آخر، گناهی سر زد از من
که از شهرم سفر کردی سیه‌چشم

* *

رویت‌پور ـ حسن

عشق او!

خدایا عشق او خاکسترم کرد
ببین با خاک ره همبسترم کرد

کنون بی‌او کجا رو آورم من
محبت خاک عالم بر سرم کرد

* *

زارعی ـ محمدرضا

فصل باران!

به لبهایم غزل لبریز آمد
به چشم خسته‌ام غم نیز آمد

به دشت زرنگار فصل باران
غروب غربت پاییز آمد

* *

زعفری ـ کریم

شوهر!

درخت خشک برگ و بر ندارد
که مُرده روح در پیکر ندارد

فدای دختر رَز باد جانم
که می‌زاید ولی شوهر ندارد

* *

زند ــ ایرج

بهار!

بهار افسونگری آغاز کرده
بهار من نیامد، ناز کرده

ز تنهایی به دشت غربت غم
پرستوی دلم پرواز کرده

بیابانگرد!

ز شهر خویش بیرونم تو کردی
خدا داند که دلخونم تو کردی

با فسون دو چشمت همچو لیلی
بیابانگرد و مجنونم تو کردی

* *

زمان ــ مهدی

پنجه‌ی مرگ!

من از خاکم، تنم همرنگ خاکه
دلی در سینه دارم پاک پاکه

مرا از من بگیر ای پنجه‌ی مرگ
دریغا قصه‌ی من دردناکه

* *

زیلایی پور ــ آیینه

الماس داری!

میگن توی چشات الماس داری
نگاهی مست وپراحساس داری

تو که نخل مرا می‌پرورانی
چرا در دست جورت داس داری

* *

زیلایی پور ــ محبت

نشو عاشق!

میگن دلها به دلها راه داره
گدا چشمی به لطف شاه داره

نشو عاشق دلت در خون می‌شینه
که راهِ عاشقی صد چاه داره

* *

ماه منی!

زین الدین ــ کمال

تو دلدار منی، ماه منی تو
صفای نوبهار گلشنی تو

بگو با آن نوای عاشقانه
چه تاری بر دل من می‌تنی تو

* *

بجز رویت!

عجب چشمان تو عشق آفرینه
نگاهت سبز و گرم و دلنشینه

بجز رویت نمی‌خواهم به عالم
ز دنیا آنچه می‌خواهم همینه

**

سعیدی ـــ ا.ح

شادی میاره!

دیگه تو باغ دل گل وا نمیشه
ستاره در شبم پیدا نمیشه

میگن فردا میاد شادی میاره
خدا، امروز من فردا نمیشه

**

سرفراز ـــ جلال

میون کوچه!

میون کوچه‌ها، شب پرسه میزد
سری با هرکسی می‌ترسه میزد

یکی انگشت زد بر در که وقته
دل او و من و شب هرسه میزد

**

سلمانپور ـــ محمدجعفر

تلنگر می‌زند!

شمیم وحشی گیسوی باران
سوار مرکب باد بهاران

تلنگر می‌زند بر خانه‌ی دشت
بدستش نامه‌های سبزه‌زاران

* *

سعیدزاده ـــ احمد

آموخت!

محبت بر دل من آتش افروخت
به جانم شعله‌ها زد پیکرم سوخت

مرا در دامن شبهای مهتاب
فروغ چشم تو بیداری آموخت

نشینم!

خوش آن روزی که من پرواز گیرم
سر کوی تو من آواز گیرم

نشینم بر سر کویت بیایی
نوای عاشقی را ساز گیرم

خوشا!

نظربازی خوشا درباغ مهتاب
نکوتر منظری درچشمه‌ی آب

خوشا آسودنم در دامن تو
خوشا در دامن تو لحظه‌ای خواب

* *

سپاهی ـــ محمدجواد

تو نیستی!

برایم زندگی زندونه امشب
تو قلبم کوه غم مهمونه امشب

تو نیستی در کنارم تا ببینی
چقدر مردن برام آسونه امشب

* *

سهرابی ـــ بهروز

بیا ایدل!

بیا ایدل سرای یار اینجاست
سرای دلبر و دلدار اینجاست

دلارامی، پری رخسار و گلتن
گل نشکفته‌ی گلزار اینجاست

* *

سهرابی نژاد ــ محمدرضا

سوگند!

به معراج نفس از سینه سوگند
به قلب روشن آیینه سوگند

وفا دیگر خریداری ندارد
به دلهای تهی از کینه سوگند

الا یا ضامن!

کبوترهای چاهی، دسته دسته
بروی گنبد زرین نشسته

الا یا ضامن آهو، غریبم
دلم را بی‌وفا یارم شکسته

گل قاصد!

شقایق جامه سرخی ببر کرد
زشبنم تاج سیمینی بسر کرد

گل قاصد رسید از راه و ما را
زمرگ فصل سرما باخبر کرد

* *

سنجابی ـــ مهری

پوپک تنها!

بهار آمد، بهارِ آشنایی
هلا، ای پوپک تنها کجایی

نگاه غنچه با حسرت نشسته
به راه انتظارت کی میایی

میلاد بهار!

دوباره آسمون بارون می باره
تو خورجینش زمستون برف داره

بگوش گل شنفتم باد می‌گفت
که فردا روز میلادِ بهار

رنگین!

زمستان میرسد از راه غمگین
بروی پیکر گل، برف سنگین

ز شوق دیدن تو در نگاهم
بهاران آمده، رنگینِ رنگین

**

سمندر ــ سیاوش

هنوزت!

بنازم چشم سبز شب فروزت
بنازم درد عشق سینه سوزت

اگرچه شیشه‌ی عمرم شکستی
هنوزت دوست میدارم هنوزت

دلم صحرا!

دلم آزرده شد، از درد و اندوه
درون دل، غمم انبوه انبوه

غمین، سر درهوا سنگین سنگین
دلم صحرا، دلم دریا، دلم کوه

بی‌من!

غمت را در دل ما میگذاری
مرا اینگونه تنها میگذاری

تن نازک تر از برگ گلت را
کجا بی‌من تو شب جا میگذاری

**

سمندر ــ بیژن

ناز شستت!

محبت موج زد در چشم مستت
دل دیوانه را دادم به دستت

اگر از من پذیرفتی دل از تو
اگر درهم شکستی ناز شستت

چشم انتظار!

شب مهتاب و من چشم انتظارم
به نخلستان جهرم بیقرارم

به نخل اوّلی بلبل میخونه
به نخل دوّمی من وعده دارم

مگر نه!

مرا بگذار اما بی‌خبر، نه
به مردم ناز کن با من دگر، نه

خدا داند خلایق نیز دانند
تو را من دوست می‌دارم مگر نه

مهمون!

بزن مطـرب کـه گـل ریـزونـه امـروز
خـونـه یـارم حـنـابـنـدونـه امـروز

رفـیـقـون گـل بیـاریـن پـل بـبـندین
عـزیـزم پـیش مـا مـهـمـونـه امـروز

* *

سلطانعلی ــ سیما

ولی تا آمدم!

مـرا بـا غصـه‌هـا دمسـاز کـردی
بـه رویـم شـهـر غـم را بـاز کـردی

نشسـتـی ای پـری بـر طـاق هشـتـی
ولـی تـا آمـدم، پـرواز کـردی

سواد کوهی ــ علاء الدین

نگیره!

شـمـیـم گـیسـوانـت بـی‌نظـیـره
گـل مـن هـر کـه بـویـیـدت بـمـیـره

بـیـا یکشـب بخـواهـیـم از خـداونـد
مـرا از تـو، تـورا از مـن نـگـیـره

* *

سروش ــ احمد

بگو با من!

اگر صیاد هر صید افکنی تو
بگو با من چه دامی می‌تنی تو

سلاحی نیست در دستت گمانم
زچاک پیرهن، ره میزنی تو

* *

سواریان ــ شمسی

دسته دسته!

چمن از نکهت گل، مست‌مسته
که پای غم، به دشت دل شکسته

برایت هدیه می‌آرم من امروز
ز سوسن‌های وحشی دسته‌دسته

* *

سوادکوهی ــ ماه‌منظر

خواب!

شبی روی مهت در خواب دیدم
ترا زیباتر از مهتاب دیدم

ز شور عشق جانسوزت نگارا
دل دیوانه را بیتاب دیدم

* *

شهریاری (مهر) ــ محمد

کجایی!

کجایی دل تمنای تو داره
سر شوریده سودای تو داره

رسیده جان بلب با صد تمنا
سر بوسیدن پای تو داره

بدام غم!

پریشان خاطر و زارم تو کردی
بدام غم گرفتارم تو کردی

گریزان بودم از بیماری دل
چو چشم خویش بیمارم تو کردی

همه میگن!

همه میگن بگو درد دلت چیست
غمت چی، راه حل مشکلت چیست

نمیدونم، بیاین از دل بپرسین
ازین سرگشتگی‌ها حاصلت چیست

چه سخته!

خدایا دلبرم کو، دلبرم کو
عزیزم، سرورم، تاج سرم کو

چه سخته بی‌دل و دلبر چه سخته
خدایا، یار از گل بهترم کو

گناهه!

تو رفتی تا ابد چشمم براهه
شب و روزم شب و روزی سیاهه

بریدی از من و با غیر بستی
خدا میدونه این کارا گناهه

تو باشی!

میشه یه شب، به جای غم تو باشی
شبم را تا سحر همدم تو باشی

میاد اون شب، میاد اون روز، اونَدم
که داغ سینه مو، مرهم تو باشی

* *

شعله ــ فریدون صلاحی

روی تو!

بهرجا بنگرم روی تو بینم
اثر از رنگ و از بوی تو بینم

میان نرگس شهلای نورس
نشان از چشم جادوی تو بینم

هوس!

دو چشمانت بجز دام هوس نیست
بفریاد دلم فریادرس نیست

مگر یکعمر در خون غوطه خوردن
برای این دل دیوانه بس نیست

**

شرفشادهی ــ حسین غلامی

ایدوست!

دیگه دنیام برام تاریکه ایدوست
ره امید من باریکه ایدوست

«مرا از درد، جان بر لب رسیده
میدونم مرگ من نزدیکه ایدوست

**

شعیب ــ عبدالکریم

بگینش!

کبوترها کبوترها بهاره
کبوترها دل من بیقراره

برین شاید ببینینش بگینش
دل تنگش دیگه طاقت نداره

کلید روشنی!

چرا سقف خدا کوتاهه امشب
شب تاریک ما بی‌ماهه امشب

الهی بشکنه دست سیاهی
کلید روشنی درچاهه امشب

* *

شعبانی ــ عزیز

سری دارم!

دلی دارم دلی پرنور از عشق
سری دارم سری پرشور از عشق

خبر از سوز و ساز من نداری
تویی آنکس که هستی دور از عشق

* *

شعبانی ــ محمدحسن

امشب!

خوش اون جانی که جانون داره امشب
به بستر ماه تابون داره امشب

نگاهم چون غروب سرد پاییز
گرفته، میل بارون داره امشب

**

شکاری سری ــ حمیدرضا

جوانهٔ امید!

در باغ دلم جوانه‌ی امیدی
در پهنهٔ آسمان گل خورشیدی

ای عشق! زشور و شوق لبریز شدم
وقتی که چو ماه، در شبم تابیدی

هم صحبت!

بیا ای عشق، پاک از کینه‌ام کن
رها از این غم دیرینه‌ام کن

دلم را بار دیگر روشنی بخش
بیا هم صحبت آئینه‌ام کن

**

شفیعی مشهدی

آفریدند!

مرا تنهای تنها آفریدند
تورا زیبای زیبا آفریدند

تو گویی روی زیبابتان را
برای خاطر ما آفریدند

* *

شفیعی ــ م

تمام آرزو

همیشه مست و شیدای تو بودم
خمار از جام صهبای تو بودم

تمام آرزوهای منی، کاش
یکی از آرزوهای تو بودم

* *

شهدی لنگرودی

سایه!

نگاه بیفروغم دید و خندید
تمنای دلم بشنید و رنجید

عتابی کرد و رفت چونکه برگشت
مرا چون سایه در دنبال خود دید

پرستو!

نگارم زلف خود را شانه کرده
مرا بار دگر دیوانه کرده

پرستوی دلم از شوق دیدار
ببام یاد دلبر لانه کرده

اشک!

بشام دردمندان ناله هستم
درون چشم نرگس ژاله هستم

ز اشک چشم مجنون آب خوردم
که در صحرای عشقش لاله هستم

صفا!

خوشا آندل تهی از کینه باشد
ز مهر دوستان گنجینه باشد

نگیرد بر خودش گرد کدورت
بسان صفحه‌ی آیینه باشد

سوز و گداز!

شب بی‌اخترم پایان ندارد
سر بی‌سرورم سامان ندارد

پرستاران طبیبم را بگویید
که دیگر درد من درمان ندارد

گلرخ!

سحر نزدیک و من بیدارم امشب
گرفتار فراق یارم امشب

دلم بگرفته زین نامرد، مَردم
گل سرخی میان خارم امشب

**

شهران ــ جمال

عصای کور!

بتاریکی چو نوری باشی ای دل
چراغ راه موری باشی ای دل

بنا هموار راه زندگانی
عصای دست کوری باشی ای دل

عاشقی!

بدرد عاشقی خو کردی ای دل
سپیدم این چنین مو کردی ای دل

جوانی پشت بر ما کرد آندم
که تو بر عاشقی رو کردی ای دل

شب مهتاب!

شب مهتاب و گردون پرستاره
فلک را میکنم هردم نظاره

مگر از گوشه‌ای یکبار دیگر
کشد سر ــ صورت آن ماهپاره

**

شجاعی ــ داریوش

نمیدانم!

نگین چشم تو صد چلچراغ ست
تنت خوشبوتر از گلهای باغ ست

نمیدانم چرا از هر نگاهت
دلم میلرزد و تن داغِ داغ ست

شمس حکیمی ــ داوود

عطر گلها!

ترا از عطر گلها می‌شناسند
برنگ و روی زیبا می‌شناسند

سراغم گیری و نشناسدم کس
مرا با نام رسوا می‌شناسند

* *

شاهین ــ علی‌رضا

بهاره!

بیا از خونه‌ات بیرون ستاره
بیا ای نازنین صحرا دوباره

بیا گردش کنیم با هم به صحرا
زمستون رفته و حالا «بهاره»

* *

شمس‌پور ــ شهرام

مگر سوغاتی!

کجا بودی که عطر ناز داری
بلبها غنچه‌ی آواز داری

نمک میپاشی و گل میتکونی
مگر سوغاتی از شیراز داری

عید داره!

دو دستت گرمی خورشید داره
لبت گلواژه‌ی امید داره

بهار سبز چشمت را بنازم
که در خود صدهزاران عید داره

* *

شمس ــ پرویز

همیشه!

همیشه یاد رویت می‌کنم من
گلاب هستی و بویت می‌کنم من

اگر صد یار عاشق داشته باشم
فدای تار مویت می‌کنم من

* *

شهنازی ــ اسحاق

خسته!

جانا دلِ خسته خستنی نیست
زنجیر گران، گسستنی نیست

مشکن دل من به سنگ طعنه
این شیشه دگر شکستنی نیست

* *

شیدا ــ علیرضا نسایی کاشانی

ره‌نشین!

منم آن ره‌نشین بینوایی
که در گیتی ندارم آشنایی

فراوان آشنا دارم ولیکن
ندارم آشنای باوفایی

محمّد!

خوشا آن دل که دلدارش محمد
حبیب و دلبر و یارش محمد

خوشا آنکس که اندر هفت اقلیم
بود یار و هوادارش محمد

مه رو!

به مه کردم نگه روی تو دیدم
به بستان رفتم و بویت شنیدم

به هر مه رو نظر کردم در عالم
به مانند تو یک مه رو ندیدم

چرخ جبّار!

فلک رسوا و خوارم کرده‌ای تو
غریب هر دیارم کرده‌ای تو

من از تو نگذرم ای چرخ جبار
پریشان روزگارم کرده‌ای تو

* *

صارمی ــ علی

چشم مستت!

ز دستم می‌برد دل چشم مستت
زپا افتاده مینالم زدستت

مرا خون در دل وپا در گل افتاد
ز دست چشمِ مستِ می‌پرستت

تا چند!

بفکر بوده و نابوده تا چند
غم دنیا خوری بیهوده تا چند

کشی بار گناهِ عمر تا کی
کنی دامان جان‌آلوده تا چند

رشگ!

چنانم بیتو سرگردان در این راه
که رشگ آرد بمن بادِ سحرگاه

نه دیگر مانده درچشمان من اشک
نه دیگر خیزد از لبهای من آه

چه میشد!

چه میشد زیور دوش تو بودم
دمی چون حلقه در گوش تو بودم

چه میشد تا که همچون یک تبسم
زمانی بر لبِ نوش تو بودم

چون گل شکفته!

نگاهش مست وچشمش نیم خفته
دو گلگون گونه اش چون گل شکفته

گرفته عطر سکرآمیز گل را
بشانه دربُن سنبل نهفته

نرگس مست!

نهان در سینه گل بوی تو دارد
بنفشه تاب گیسوی تو دارد

کنارِ یاس و سُنبل نرگسِ مست
نشان از چشم جادوی تو دارد

**

صبوری ــ محمود

ترنم ها!

به رود خاطرم نام تو جاریست
فضای ذهنم از کام تو جاریست

به باغ یاد من ای واژه‌ی عشق
ترنم های پیغام تو جاریست

**

صلاحی ــ عمران

کنار سفره!

دلم برتن قبای صبح پوشید
اذان از مسجد متروک جوشید

کنار سفره‌ی خورشید مردی
هوا را با تو شیرین کرد و نوشید

**

صمدی ـ نادر

ترا خواهم!

نخواهم گل که گل بی‌اعتباره
تمام عمر آن فصل بهاره

ترا خواهم من از گلهای عالم
که عطر تو همیشه ماندگاره

* *

«صفا» لاهوتی

بیا جانا!

تو میگفتی که دلدار توام من
بجان و دل خریدار توام من

طبیب درد من بودی و رفتی
بیا جانا که بیمار توام من

دُرد دَرد!

نشان عاشقی رخسار زرد است
متاعش اشک گرم و آه سرد است

بجای باده در جام نشاطش
همه خون دلست و دُردِ دَرد است

* *

صالحی سمنانی ـ عبدالله

زمانه!

نگارینا ـ ز بیداد تو فریاد
که دادی هستی ما را تو بر باد

زمانه کی مرا از یاد می‌بُرد
نمی‌بردی اگر ما را تو از یاد

ضرغام ـ نسرین

عقاب کوه!

سکوت عاشق از دیوانگی نیست
به خلوت رفتن از بیگانگی نیست

مرا آزار کن صیاد، صیاد
عقاب کوه، مرغ خانگی نیست

برخاست!

گل وحشی به صحرا دیده وا کرد
شمیم خود به صحراها رها کرد

نوایی از درون دشت برخاست
نسیمی، لاله رویی را صدا کرد

* *

طاهر سمنانی ــ محمدعلی

خوشا آنان!

خوشا آنان که مأوایی ندارند
به غیر از کوی تو جایی ندارند

خوشا آن عاشقان بی‌سر و پا
که میسوزند و پروایی ندارند

**

طباطبایی ــ عباس

فغان!

صدایت چون نی سوز شبان است
ادایت جست و خیز آهوان است

بیا ای آهوی وحشی که هر شب
دلم از دوری تو در فغان است

**

طبایی ــ علیرضا

مایه‌ای الهام!

خوشا روزی که آن گل رام من بود
شراب سُرخ رنگ جام من بود

همه دانند کاین مرغ پریده
زمانی، مایه‌ی الهام من بود

خدایا!

نگاه ماه بی‌نوره خدایا
چراغ اختران کوره خدایا

عروس آرزوهای من امشب
میان حجله‌ی گوره خدایا

حتی بخوابم!

شبانگاهان تو بودی ماهتابم
سحرگاهان تو بودی آفتابم

چنان کردی فراموشم که شبها
نمیایی دگر حتی بخوابم

رنگ خزان!

تو که چشمت برنگ آسمانه
تو که رویت بهار جاودانه

چرا رنگ خزان داره نگاهت
مگر در سینه‌ات چون من خزانه

زورق و دریا!

شراب جام رگهای منی تو
نهان چون نغمه، در نای منی تو

منم نیلوفر آبی، تویی آب
منم زورق، که دریای منی تو

تو خورشیدی!

تو شاخ پرگلی، من برگ زردم
تو شور خنده‌ای، من آه سردم

تو خورشیدی، منم سیاره‌ی تو
مرا بگذار تا دورت بگردم

* *

عالم زاده بروجردی ــ احمد

هر آنکس!

گل من زینت گلزار باشد
بنزدش لاله و گل خار باشد

هر آنکس روی او جز من ببیند
الهی روزگارش تار باشد

چنین کاری!

مرا مجنون و شیدا کردی ایدل
چه آتش‌ها که برپا کردی ایدل

نکرده هیچکس با دشمن خود
چنین کاری که با ما کردی ایدل

خداوندا!

گهی دل ساغر وپیمانه خواهد
گهی لعل لب جانانه خواهد

خداوندا، نمی‌دانم که ازمن
چه امشب این دل دیوانه خواهد

* *

عامری ــ حبیبه

دوای درد!

خوشا یاری که جانانش توباشی
خوشا آن کس که خواهانش توباشی

خوشا بر حال آن عاشق که چون من
دوای درد و درمانش توباشی

* *

عارف ـــ محمد

دل من!

دل من خونه‌ی درد است ایدوست
غروبی ساکت و سرد است ایدوست

چه سازم با دل اندوه‌پرستم
درخت بودنم زرد است ایدوست

* *

عالی‌نیا ـــ علی اصغر

چه چاره!

مرا تا شد سیه‌چشمت ستاره
جهید ازچشم غمگینم شراره

نگاهت کرد با غم در ستیزم
کنون بر درد بی‌درمان چه چاره؟

* *

عبدالملکیان ـــ محمدرضا

بی‌تو بی‌تو!

نگارا بیقرارم بی‌تو بی‌تو
سکوت مرگبارم بی‌تو بی‌تو

کدامین روز می‌آیی که دیرست
سراپا انتظارم بی‌تو بی‌تو

بهاران!

بهاران را پل سبز عبوری
به شبهایم تو یک دریاچه نوری

ترا می‌خواهم و هیهات، هیهات
ز من فرسنگها فرسنگ دوری

**

عباس زاده ــ محمدرضا

خشم!

به خشم از دست من دامن کشیدی
به قهری رشته‌ی الفت بریدی

نمیدانم به جز مهر و محبت
عزیز من مگر از من چه دیدی

مرو!

بیا تا سر نهم بر خاک پایت
بیا تا جان خود سازم فدایت

مرو از پیش من با ناز و افسون
بیا جانم بقربان جفایت

**

عبادی ــ علی

چو دید!

نگاهش در نگاه خسته‌ام ریخت
هوس در تار و پود من برانگیخت

چو دید دست نیازم را بسویش
پرستویی شد و از خانه بگریخت

**

عبدلی ــ علی

ظلمت!

چراغی بر جداری خامش و سرد
چراغی کوچکی با شعله‌ای زرد

مرا که میروم در قعر ظلمت
پیاپی میزند فریاد که برگرد

**

عبدلی ــ م

شکسته بال!

تو دست آموز کردی مرغ جان را
زیادش برده بودی آشیان را

چه شد با آن همه مهر و محبت
شکستی بال این شیرین زبان را

**

عبداللهی ــ رضا

نگاه تو!

شبی بر عرشه‌ی نمناک کشتی
ز دریای خیال من گذشتی

نگاه تو امید آمدن داشت
دریغا همدم امواج گشتی

بمیرم!

کجا چشم تو از باران خبر داشت
به شهر گریه‌ها، شوق سفر داشت

بمیرم ابر چشم آبی تو
کجا سودای باریدن بسر داشت

بیوفا شد!

وفا را دید و با من آشنا شد
به کام خود رسید از من جدا شد

عبث باشد وفاداری بهرکس
وفا با هرکه کردم بیوفا شد

کتاب آشنائی!

سیاهی لطمه بر جان فلق زد
به قلب روشنی تیر شفق زد

دریغا دست بیرحم جدایی
کتاب آشنایی را ورق زد

شیراز!

به شهر خاطرم باز آمدی تو
چه زیبا و چه با ناز آمدی تو

تنت بوی ترنج تازه دارد
مگر از شهر شیراز آمدی تو

باغ خیال!

دلی نازکتر از اندیشه داری
هوایی معتدل چون بیشه داری

همه گلهای عالم گر بخشکند
تو در باغ خیالم ریشه داری

فرقی نداره!

پرنده روی شاخه بیقراره
میگه شادی بکن فصل بهاره

برای من که غمگینم همیشه
بهارم با خزون فرقی نداره

هر شب!

چراغ خونه‌ام خاموشه هرشب
چو سیر و سرکه دل میجوشه هرشب

نمیدونم چه دیده از سفر اون
که رخت رفتن و می‌پوشه هرشب

تگرگه!

تو ذهن تیشه‌ها فریاد برگه
گلوی گل توی چنگال مرگه

زمستون اومد و رخسار لاله
اسیر خشم سیلی تگرگه

روزه داری!

تو آب زَر درون کوزه داری
بدست انگشتر فیروزه داری

لبت را بسته‌ای خامش نشستی
مگر ای نازنینم روزه داری

زمستان!

اگر چشمت زگریه داغدارست
همه از فتنه‌ی این روزگارست

یک امشب را تحمل کن که فردا
زمستان میرود پشتش بهارست

لاله گون!

چه کس چشم ترا سیلاب خون کرد
دل آئینه‌ات را لاله گون کرد

نبیند روز خوش آن باغبانی
که سرو قامتت را سرنگون کرد

ارزش!

دلش بر عشق تو مایل نمیشه
ز اشکت پای او در گل نمیشه

تو او را حرمتی کردی ولیکن
برایت ارزشی قایل نمیشه

* *

عبدالرحمانی ــ اسماعیل

بلاجو!

بتو دل بستنم یارا عجب نیست
سخن از دل بود بالله ز لب نیست

برای تو دل از دنیا بُریدم
بلاجوی رهت دنیاطلب نیست

عربانیان ــ حسین

آفرینش!

ترا زیباتر از گل آفریدند
ترا در خرمن گل پروریدند

ز برق دیدگانت در دو عالم
برایم درد بی پایان خریدند

* *

عیالوار ــ رجبعلی

نمیخوام!

چمن سرسبزه همرنگ چشاته
شکر شیرینه وقتی رو لباته

دیگه آفتاب و مهتاب رو نمیخوام
که طرح هردو در برق نگاته

دریای نوره!

چشات سرچشمه‌ی دریای نوره
سراپای تو کوهی از غروره

نشاط انگیزه همچون می لبانت
شراب کهنه در جام بلوره

* *

غزال ــ طاهر

گریه!

سیه شب بر سیه چشمم خزیده
ز مژگانش سپیده سر کشیده

سحر رفت و سیاهی ماند و اکنون
بلورین ژاله ها بر گل چکیده

* *

غرقابی فیروزکوهی ــ محمود

به ذهن سبزه!

شکوه جلوه‌های نوبهاری
به کوهستان، صدای آبشاری

به ذهن سبزه‌های نورس باغ
عبور چشمه‌ساری، جویباری

* *

«غمین»

خدایا!

حریر شیشه رنگینه خدایا
هوای خانه سنگینه خدایا

مدام ازآسمون غم میرسه آه
خدایا زندگی اینه خدایا

* *

فخری نژاد ــ میراحمد

چراغ آسمون!

چراغ آسمون چشم سیاته
هلال مه کمون ابروهاته

قدم آهسته‌تر بگذار و بگذر
که فرش دیدگانم زیرپاته

* *

فتحی ــ محمد

محراب یاد!

دل مــن درهــوای عشــق اوبــود
خـیـالش با دلـم در گـفـتـگـوبود

زمـانـه یـاد مـن را ازدلش بُـرد
ولـی مـحـراب یـادش پـیش روبـود

به رویایم!

دل دلـداده‌ام، مـحـنـت کشـیـده
زغـم‌ها جان بـه لـبهـایـم رسیده

بـه رویـایـم هـمـیشـه عشق اوبود
ولـی اوبـا خـیـالش آرمـیـده

بلایت!

تـو ای دلـداده‌ی دیـریـنـه‌ی مـن
مـحـبـت بـاشـد اندرسـیـنـه‌ی من

فـرامـوشـم مـکـن تـا زنـده هستم
بـلایـت بـردل بـی‌کـیـنـه‌ی مـن

**

فیروزکوهی ــ ح

ای گل!

دل من بعد از این چون گور سرده
دو دستم بسته‌ی زنجیر درده

پس از این باغ شعرم، بی‌تو، ای گل
تهی از عطر نوره، خشک وزرده

اشک ماتم!

به سینه درد تنهایی نشسته
«به چشمم اشک ماتم حلقه بسته» *

به زیر بار سنگین غم تو
غرور و قامتم هردو شکسته

* *

فیلی ــ منوچهر

امید!

اگر آن ماهرو خورشید من بود
صفای شام و صبح عید من بود

دگر غم این غم دلگیر سنگین
کجا در جان بی‌امید من بود

* این مصراع از مهدی سهیلی است.

شیراز!

بیا با من، بیا پرواز گیریم
نوا از چنگ افسون ساز گیریم

می جان بخش عشق و آرزو را
ز دست حافظ شیراز گیریم

**

فرید ــ تیمور

زورق عشق!

دو چشمت شبچراغ سبز دریاست
نگاهت آشیان گرم رویاست

میان بیکران دریای چشمت
طلایی زورق عشقم هویداست

**

فومنی شیون

میون سینه!

لب چشمه که آهو آب میخُورد
عرق چین سرت را باد می بُرد

میون سینه از ناز نگاهت
دلم جون میگرفت و باز میمُرد

ـــــــــــــــ

بگذار و بگذر!

چــراغ آســمــون چشــم ســيــاتــه
هــلال مــه كــمــون ابــروهــاتــه

قــدم آهســتــه تــر بــگــذار و بــگــذر
كــه فــرش ديــدگــانــم زيــر پــاتــه

**

فروردين ـــ دكتر پرويز

اى نوگل من!

زهــر گــل بــهــتــرى اى نــوگــل مــن
ز ســنــبــل بــهــتــرى اى نــوگــل مــن

ســر قــبــرم اگــر آواز بــخــوانــى
ز بــلــبــل بــهــتــرى اى نــوگــل مــن

**

قاضى ـــ مصطفى

تبريک

گــل و نُــقــل و صــفــاى لالــه زاران
هــواى پــرشــمــيــم گــلــعــذاران

تــو را تــبــريــک گــويــم در چــنــيــن عــيــد
مــيــان عطــر جــان بــخــش بــهــاران

چو آهو!

مرا در کودکی صد شور و شر بود
قدم چون سرو و رویم چون قمر بود

چو آهو می‌دویدم در چمن زار
نشاطم مادر و عشقم پدر بود

چو منصور!

چو کردی پیش مردم خوارم ایدوست
کمر بستی پی آزارم ایدوست

اگر سازند بر دارم چو منصور
نه آنم کز تو دل بردارم ایدوست

از در!

جوانی رفت و پیری آمد از در
فراق و گوشه گیری آمد از در

رها بودم چو آهو در جوانی
شدم پیر و اسیری آمد از در

متاع حُسن!

بــه دیــدار تــو ای یــار آمــدم مــن
پــریشــان و دل افــگــار آمــدم مــن

مـتـاع حُـسـن گـفـتـی مـی‌فـروشـی
بـقـربـانـت خـریـدار آمـدم مـن

چو ذره!

خوش آن چشمی که او مستِ شرابست
به حیرت رفته و مخمورِ خوابست

بـه حـالِ بـیـخـودی بـر بـسـتـرِ نـاز
چـو ذره مـحـوِ نـورِ آفـتـابـسـت

دوری او!

بـهـار مـن رخ زیـبـای یـار اسـت
چـو دیـگـر بـاز کـارم بـا بـهـار اسـت

ز عشق روی خورشیدش شب و روز
دلـم از دوری او بـی‌قـرار اسـت

گل کرد!

بهار آمد درخت خانه گل کرد
نهال باده در پیمانه گل کرد

عروس طبع من زد شانه بر زلف
دوبیتی ها، بروی شانه گل کرد

آتش!

سمندروار گر سوزم در آتش
فلک ریزد مرا گر بر سر آتش

دلم را با غمش همدم ندارم
که جانان مینهد آتش بر آتش

من و تو!

من و تو کفتر یک آشیانیم
بپروازیم و با هم همزبانیم

الهی بشکند دستان صیّاد
که میخواهد به پیش هم نمانیم

هوس مرد!

اگر با من هم آغوشی ندارد
ولی یادش فراموشی ندارد

جوانی رفت و جان رفت و هوس مُرد
چراغ عشق خاموشی ندارد

الهی بشکند!

شب مهتاب و من مست و تو هشیار
دو آهوئیم در دشت و چمنزار

الهی بشکند دستی که از جور
کِشد مابین ما از خار دیوار

مرو جانا!

اگر زود آشنا با اهل دردی
نگاهی از چه رو بر من نکردی

ز پیشم میروی در محفل غیر
مرو جانا که ترسم برنگردی

ندیدم!

جهان را گشتم و همدم ندیدم
«وفا در مردم عالم ندیدم»

گلِ آدم مگر از غم سرشتند
کسی را در جهان بی‌غم ندیدم

* *

قاسملوئیان ـــ نسرین

اشک غم!

غریبه سینه‌ام غمگینه بی‌تو
چشام از اشک غم رنگینه بی‌تو

میون باغ مهتاب جدایی
تموم خوشه‌هام خونینه بی‌تو

* *

قلعه‌وند ـــ ناصر

نمیدونم!

سراپای وجودم حجم درده
رخم از درد و غم چون فصل زرده

نمیدونم چه سازم با دل خود
تو این حال و هوا یاد تو کرده

* *

ـــــــــــــــ

قماش‌پسند ــ محمد باقر

دردم!

گل پژمرده‌ی پاییز دردم
سکوت اضطراب انگیز دردم

سرود موج دریای عذابم
ملول جام می لبریز دردم

* *

قمصری ــ پروین

امشب!

چرا این آسمان بی‌ماهه امشب
چرا چشمان من در راهه امشب

نمیدانم چه کس ما را جدا کرد
که اینگونه دلم در آهه امشب

ازما گسستی!

پری‌وار آمدی پیشم نشستی
دل دیوانه‌ی ما را شکستی

گلِ نازی، بهارِ دلنوازی
ولیکن نازنین ازما گسستی

* *

قناعت آملی ـــ عزت الله

عزیزم!

تو هستی نوبهار عطرخیزم
من آن پاییز سرد برگ ریزم

تو تابستان گرم پرشکوهی
من آن غمگین زمستانم، عزیزم

تکدرخت!

دل من، تکدرختی در کویره
به چنگ دیو تنهایی اسیره

میان آتش حسرت نشسته
درین بی‌حاصلی ترسم بمیره

خاموش!

شبم بی‌تو، شبی تاریک و خاموش
به آهنگ غم دل میکنم گوش

سکوتی سرد، با من همنشینه
شدم تک‌لاله‌ی دشت فراموش

خزر!

خزر در بستـرش در پیـچ و تـابه
بـلـم‌ران جـوان در اضطـرابه

کـنـار بـرکـه پـای تـکـدرختـی
شـقـایق بـا بـنفشـه مست خـوابه

قنبری — ایرج

روشنی بخش!

سپـهـر پـرسـتـاره مـأمـن تـوسـت
فـراز مـوج دریـا دامـن تـوسـت

تـویـی آن آسـمـان روشـنـی بـخش
کـه صـدهـا مـاه در پیراهن تـوسـت

غم هجران!

مـرا چـون شـمـع آتش پـیرهـن کـرد
شـبـی خـلـوت‌نشـین انـجـمـن کـرد

زلال چشـمـه بـودم در دل سـنـگ
غـم هـجـران او دور از وطـن کـرد

＊＊

قهرمانی ـ علیرضا

ولی من!

نگاهت قصه‌های شاد و غمگین
کلامت رازهای تلخ و شیرین

تو هر چیزی که هستی باش ای گل
ولی من با توام در قصر رنگین

سفر!

سپیده پشت کوه غم درخشید
ز چشم کهکشانها، اشک جوشید

سفر کردی به ژرفای جدایی
دل من، بی‌تو، رخت مرگ پوشید

* *

کاشانی ـ سپیده

ستاره!

بیا از شاخه برگ ماه افتاد
دوباره پای شب از راه افتاد

ز پا بنشست کولی، گرد آتش
ستاره در میان چاه افتاد

آه از آه!

شده روشن چراغ قلعه‌ی ماه
نسیم آویخته بر خرمن کاه

فراز آمد ستاره، خوشه خوشه
نمی‌افتد لب من، آه از آه

از شاخه افتاد!

شفق پیماست خورشید نگاهم
شعاع نقره شد فانوس راهم

شب و روزم چو برگ از شاخه افتاد
سپیده سر زد از موی سیاهم

**

کامیاب ـــ نصرت‌الله

خیام!

نگاهت آسمون سبز الهام
رخت آیینه‌ی صد رنگ اوهام

شکفته بر لبِ گلناری تو
رباعیهای جاویدانِ خیام

**

کاظمی ــ عباس

انتظار!

شب و روزم سیه کردی خدایا
جوانیم تبه کردی خدایا

نمیدانم چرا یارم نیامد
دو چشمانم بره کردی خدایا

* *

کیانوش ــ محمود

گرد سواری!

من و ظهر کویر و انتظاری
ز پای عابری شوق گذاری

صدای دورو، درپیش نگاهم
گریز جاده، گرد سواری

* *

(کارو)

بیکس!

نفس، پژمرده در تنگ گلویم
شده زنجیر غم، هر تار مویم

نمیدانم گناه ازکیست؟ ازچیست؟
خدایا! درد خود را با که گویم

دریغ!

ربـودم هـرچـه دل، ازمـن ربـودی
زمن کـم کـردی وبـر خـود فزودی

بـبـادت دادم و دادی بـبـادم
دریـغ ازآنـچـه بـودم آنـچـه بـودی

خواب!

صدا کردم صدا کردی که خوابم
کـبـابـم کـردی ای دخـتـر کـبـابم

نـپـرسـیـدم دریـغـا گـاه رفـتـن
که گـر خـوابی چسان دادی جـوابم

**

کراچی ــ شهرناز

خورشید نگاه!

اگـر ظـهـر چشـام مـثـل جـنـوبـه
شـکـوه چشم مـن مـثـل غـروبـه

تـورو دوسـت داره خـورشـیـد نـگـاهـم
کـه بـا تـو زنـدگـی شـیـریـن و خـوبـه

وجودت!

نگاهت پرتو مهتاب دارد
لبانت خنده‌های ناب دارد

اگر همچون صدف سربسته‌ای تو
وجودت گوهری نایاب دارد

جستجو!

چشام از گریه مثل چشم دریاست
لبام قابی شکسته توی صحراست

توی رنگین کمون آسمونا
چشام در جستجوی رنگ غمهاست

* *

کهندانی ــ علاء

بهار آمد!

بهار آمد، بهار لاله افروز
تنش در پوشش سبز بلاسوز

نفس‌هایش صدای جویباران
سرش آذین به گلتاجی زنوروز

* *

کریمخانی ــ مسعود

غزل!

لبم در حسرت لبخند افسرد
غزل در سینه‌ام نشکفته پژمرد

سکوتی بود، اما شیونی تلخ
سکوت خانه‌ام را با خودش برد

**

کریمیان ــ حسن

سبز در سبز!

طنین نغمه‌هایت سبز در سبز
حریر زیر پایت سبز در سبز

سراپای تو افسونگر، فرحناک
فروغ چشمهایت سبز در سبز

**

گرگین ــ تیمور

دمار!

تو ماهی، من ستاره، هردو یاریم
گهی آرام و، گاهی بی‌قراریم

بیا باهم یکی خورشید گردیم
دمار از روزگار شب برآریم!

چه آهنگی!

گذشته می‌زند بر تار دل چنگ
چه آهنگی ز دل خیزد چه آهنگ

محبت بین ما سینه به سینه
«جدایی بین ما فرسنگ فرسنگ»

نامه!

برایم گل فرستی دسته دسته
فرستم نامه بهرت بسته بسته

نه گلدونم شود از گل شکسته
نه چشمت میشود ازنامه خسته

خداوندا!

«نی» چوپان صحراهای تفته
به اوج غم رسیده رفته رفته

خداوندا؟ بگو باران ببارد
که «چوپان» با «نی» اش آتش گرفته

پر میزد آرام!

گل آتش از آن دلبند میریخت
نیاز و ناز بی‌مانند میریخت

دو زنبور لبش پر میزد آرام
عسل از کندوی لبخند میریخت

به او گفتم!

ز ره آمد عرق‌آلود و خسته
غبار تیره بر مویش نشسته

به او گفتم: چرا برگشته‌ای؟ گفت
نمیدانم ره ما را که بسته

مدهوش خویشم!

زمن بگذر که من خاموش خویشم
وجودی خفته در آغوش خویشم

نمی‌خواهم تو مدهوشم نمایی
من از نازکدلی مدهوش خویشم

جوانی!

زنم شلاق بر اسب جوانی
روم تا شهر سبز کامرانی

گشایم با کلید سرطلایی
در دروازه‌های زندگانی

صفا ده!

بهارا! آمدی؟ با ما درآمیز
به جام زندگی آب بقا ریز

صفا ده چهره‌ی افسردگان را
به دل شور جوانی را برانگیز

اگر دیدی!

ز راه دیده بر قلبم سفر کن
درون دل، نگاهی خوبتر کن

اگر دیدی درآن خانه کسی نیست
تو صاحبخانه باش، آنجا مقر کن

سراپا!

بیا تا پا به چشم شب گذاریم
به صبح نغمه‌آور، دل سپارم

ز خلوتگاه خورشید جهانتاب
سراپا نقره گردیم و، بباریم

کوه غم!

نفس تا میزنم امیدوارم
به دل نقشی ز نومیدی ندارم

ز غار کوه غم هرگز نترسم
من آن سرسخت مرد روزگارم

برانید!

بلم‌رانان بلم‌هاتان برانید
مرا از خشم توفان وارهانید

بسان گوش ماهی‌ها، تنم را
به روی ماسه‌ی ساحل کشانید

تو گویی آسمون!

عروس ماه میکرد استخاره
نخ تسبیح او شد پاره‌پاره

تو گویی آسمون قالیچه‌اش بود
که پر میشد ز تسبیح ستاره

نامه‌ای زر!

چمن‌ها خوش‌تراش و تازه و تر
نفس‌ها گرم و شیرین و معطر

به نوک هر پرستو شاخه‌ای بید
به پای هر کبوتر نامه‌ای زر

روم تا عرش!

نشینم پشت اسب زین طلایی
روم تا عرش زرین خدایی

زنم شمشیر خود بر فرق خورشید
که تا ازوی ربایم روشنایی

به دستت!

خدا بخشید بر تو عطر و بو را
به دستت داد جام آرزو را

به من عشق تو را آموخت اما
گرفت از من زبان گفتگو را

گل پژمرده!

گل پژمرده بوییدن ندارد
لب افسرده بوسیدن ندارد

دلی که تار و پودش سنگ خاراست
شکستن یا پرستیدن ندارد

بهار آمد!

بهار آمد، بهار ناشکفته
سرافکنده، غمین، خنده نهفته

نه گل آورد و نه شبنم نه خورشید
نه حرفی گفته نه حرفی شنفته

* *

گیسو ــ حجت

گل چیدن!

بـهـار اسـت و هـوای ده مـه‌آلـود
خـوشا آن کس که راه دشت پیـمـود

بـیـا وقـت تـو و گـل چـیـدن آمـد
بـیـا بامـن بـچـیـن گـل برلب رود

گلمرادی شرینعلی

مبادا!

به دنـیـا همـچـو ما شیـدا مـبادا
وگـر بـادا، بـه روز مـا مـبـادا

اسـیـر عشـق بـادا نـازنـیـنـان
اسـیـر مـحـنـت دنـیـا مـبـادا

بنازم!

غم عشقت به جان من چنان کرد
که با گل باد در فصل خزان کرد

بـنـازم عشـق را کـز مـهـربـانـی
درون سـیـنـه‌ی مـن آشـیـان کـرد

برون شد!

نه عقلم یارِ هنگام جنون شد
نه عشق از منزل خاطر برون شد

سرشک از دیدگانم قطره قطره
به هم پیوست تا دریای خون شد

گل غم!

زبان باد مشرق در سحر دم
پیام عطرناک باغ مریم

بگوش کشتزاران میسراید
مبادا در گریبانت گل غم

**

گل محمدی «فریاد» ـــ حسن

صفای تازه!

سرم امشب هوایی تازه دارد
دلم شور و نوایی تازه دارد

قدم بگذارد اندر خانه‌ی دل
که این خانه صفایی تازه دارد

دل من!

دل من تا اسیر زلف یار است
به چشمم روزِ روشن شام تار است

تنم می‌لرزد از غم همچو سیماب
دلم از عشق رویت بی‌قرار است

گودرزی ـ حمیدرضا

خزان آمد!

خزان آمد، خزان بیوفایی
ز هم وا شد کتاب آشنایی

میان ما مرغی شوم بنشست
غم سنگین به بار آمد جدایی

* *

گودرزی ـ مصطفی

تردید!

تو باغ پرگل خورشید هستی
چراغ روشن امید هستی

برای من که بیزارم ز تردید
حقیقت در دل تردید هستی

* *

گیلانی ــ فریدون

دل وامونده!

ببین، اشک ستاره برگرفته
شتربون خدا، لنگر گرفته

ببین آخر گلی جون، دل کجایه
دل وامونده را دلبر گرفته

نگفتی!

سپید و آبی و سرخ و طلایی
نگفتی روز آخر کی میآیی

نگفتی تا بکی تنها بمونم
چه روزی میرسه مرگ جدایی

گل دروازه!

ستاره اشکشو اندازه میکرد
شتربون خدا، خمیازه میکرد

دم تاریک و روشن بود خورشید
کمونش رو گل دروازه میکرد

* *

لشکر ــ محمد

دم دروازه مونده!

گل رویت چو شعرم تازه مانده
به زیبایی بلندآوازه مانده

مرا در شهر چشمانت بگردان
مسافر، در، دمِ دروازه مانده

* *

لشکری ــ محمود

صدای پای او!

گسست از آسمون زنجیر خورشید
سیاهی در سکوت شهر خندید

میاد، یا، نه، خدایا، باز امشب
صدای پای او در خانه پیچید

* *

لطفی ــ منصور

نم نم بارون!

عزیزم، جنگل چشمات بهاره
درختان نگاهت میوه داره

ز ابر تیره‌ی باغ نگاهت
چکیده نم نم بارون دوباره

* *

لرنژاد ــ یدالله

آواز!

کجایی ساقی میخانه‌ی راز
گلوگیرست امشب عقده‌ام باز

زپشت ابرهای آشنایی
مرا آواز ده آواز، آواز

رشک!

به پاکی رشک اشک شبنم استی
به زیبایی تو همچون مریم استی

غم تلخ مرا کی می‌شناسی
تو که فارغ ز رنج عالم استی

دو عاشق!

خدایا تار و پودم غم گرفته
«درون سینه‌ام ماتم گرفته» *

الهی بشکنه دستی که آخر
دو عاشق را چنین ازهم گرفته

* *

* این مصراع از من است.

متین ــ غلامحسین

شهر شیراز!

دل دیــوانــه‌ام عــاقــل نــمــیشــه
زیــارم جــز ســتــم حــاصــل نــمــیشه

بـود در خــواب راحــت شــهــر شــیراز
چــرا آســوده خــاطــر دل نــمــیشــه

* *

مجلسی ــ محمد

ناشناخته!

نــه مــهری مــیــزند در ســیــنــه‌ام بـال
نـه مـی‌کـوبـد بـه قـلبـم کـیـنـه‌ای کـال

نـمـیـدانـم چــه آوازی اســت در کـوی
کـه جـانـم مـی‌کـشـد ایـنـسـان بـدنـبـال

آواز!

نشســتــه روی ســنــگــی تــوی صــحــرا
کــنــار ســایــه‌اش تــنــهــای تــنــهــا

بــزاری مــیــدهــد بــر بــاد، پــر پــر
گــل نشــکــفــتــه‌ی آواز خــود را

* *

محمدی گلچین ــ جلال

تا کی!

شبی در خانه‌ی دل خلوتی کن
به اشک و آه با او صحبتی کن

به گردن رشته‌ی اغیار تا کی
بیا با آشنا هم بیعتی کن

تورا با لاله!

دلم میل سر کوی تو داره
هوای دیدن روی تو داره

تورا با لاله گویا ارتباطی ست
که صحرا بوی نیکوی تو داره

* *

مُحامدیان ــ اکبر

الهی!

خدایا رازداری چون تو دارم
چراغ شام تاری چون تو دارم

نه درپنهان کسی دارم نه پیدا
نهان وآشکاری چون تو دارم

* *

محمدقاسم ــ جواد

ایدوست!

گـل لالـه، زغـم، آوازسـر داد
صدای تـوتـک ازمـرگـی خـبر داد

گل پـژمرده‌ی خورشـیـد ایـدوست
شـکـوفـا شـد، دوبـاره بـارو، بـر داد

شعله خورشید!

چشات سنفونی صدها ستاره‌است
نـویـد تـو «یه» مـیلاد دوباره‌است

به شهرچشم تـودیدم که خورشید
اسیر شعـلـه‌ی صدها شـراره است

**

مردانی ــ نصراله

باغ اناره!

رخ زیـبـای تـومـثـل بـهـاره
دوچشمونت عجب مست وخماره

دل پـرمـهـر تـودنـیـای شادی
لـبـون غـنـچـه‌ات بـاغ انـاره

آواز مرگ!

بـه گـور لـحظـه هـا آواز مـرگـی
بـه چـنـگ بـادهـا فـریـاد بـرگـی

بـه بـاغ سـرد و بـی‌روح زمسـتـان
صـدای گـام رگـبـار تـگـرگـی

**

مژده ـــ منصور

دوست دارم!

تـو مـهـتـابـی، نسـیـم آشـنـایـی
دلـم در سـیـنـه مـیـلرزد، کـجـایـی

تـرا چـون آرزوهـا دوسـت دارم
چـنـان تـصـویـر رویـای طـلایـی

فکندی!

نـگـه تـا بـر رقـیـبـانـم فـکـنـدی
خلـل در عـزم و ایـمـانـم فـکـنـدی

ز چـشـمـان شـرر خـیـز سـیـاهـت
هـزاران شـعـلـه بـر جـانـم فـکـنـدی

پاییز!

به چشمم اشک حسرت خیز آمد
درون سینه‌ام غم نیز آمد

ز راه دور سوی شهر ما باز
سوار خاکی پاییز آمد

**

مصباحی ــ ضیاء الدین

فصل مرگه!

به پشت شیشه باران تگرگه
درخت خونه‌مون خالی ز برگه

سکوت و باد و باران ریزش برگ
گمونم، فصل هجرت فصل مرگه

**

معلم ــ محمد

نسیمی بود!

از این کوی آن مه سیمین گذر کرد
مسلمون زاده‌ای بی‌دین گذر کرد

گذشت و بوی گل در کوچه پیچید
نسیمی بود و پاورچین گذر کرد

**

معصومی ــ محمد

شراره!

شبی من بودم و ماه و ستاره
نگه کردم به ابر پاره‌پاره

بیاد آوردم آنشب را که بودم
کنار بهتر از جانم شراره

**

مغموم بختیاری

مگر نیما!

چشات از باده‌ها آکنده گشته
لبونت آیت هر خنده گشته

رسول کشور اشعار بکری
مگر «نیما» دوباره زنده گشته

**

مدحتی ــ وحید

آئینه دار!

دل آشفته‌ی ما بیقرارست
حیات تازه‌ی جانها بهارست

بیا ای بازتاب بوی گلها
زمین و آسمان آئینه‌دارست

ملایی ــ محمدباقر

بویید!

به رویایم گل یاد توروییـد
مشام جان شمیم وصل بوییـد

به باغ لحظه‌های شادمانی
هجوم غم گل یاد ترا چیـد

* *

منزوی ــ حسین

بروتنهام بذار!

رهِ من بسته وراه تو بازه
بروتنهام بذار ای داغ تازه

پس از تو از کدوم راهی برم من
فراموشی که راش خیلی درازه

وقتی!

دوچشمانت دو خورشید سیاه است
لبانت آرزومند گناه است

چگونه از تو پوشم چشم؟ وقتی،
تمام ذره‌های من نگاه است

دوست دارم!

مــرا آورده مــوج آشــنــایــی
به سوی تـوپس از عـمـری جـدایی

بـه قـدر بـی‌نـهـایـت دوسـت دارم
تــرا ای ســاحــل ســبــز رهــایــی!

گل قاصد!

نســیــم آمــد، پــیــام تــو نــیــاورد
گــل قــاصــد، ســلام تــو نــیــاورد

دل چون غنچـه تنگـم را سحرگـه
نســیــمــی از کــلام تــو، نــیــاورد

در آن هنگامه!

بگو، شیـرجوان! چـونستـی و چـون؟
در آن هـنـگـامـه هـای آتش و خـون

برای مـاندن ورفتـن، چـه جـنـگـی،
در آن نـیـزارخـونـیـن داری، اکـنـون؟

دست ها!

دلـم را چـون کـلـیـدی مـی‌سـپـارم
بـه دسـت مـهـربـان گـرم یـارم

تسـلابـخش و زیـبـا و صـمـیـمـی
چـقـدر این دست‌هـا را دوسـت دارم

**

مهدی آبادی ــ علیرضا

چشم براه!

غـزل مـیـریـزد از کـنـج نـگـاهش
گـل شـب خـفـتـه درچشم سـیـاهش

مـیـان کـوچـه بـاغ آشـنـایـی
دو چشـم مـنـتـظـر مـانـده بـراهش

باران!

کـلامـت نـغـمـه‌ی شـیـریـن بـاران
نـگـاهـت جـلـوه‌ی بـاغ بـهـاران

نسـیـم دلـنـشـیـن خـنـده‌هـایـت
شـمـیـم عطـر سـبـز پـونـه زاران

منوچهریان ــ غلامرضا

چرا از من!

تو که دیروز با من عهد بستی
چه شد پس رشته الفت گسستی

دل زارم که در بند غمت بود
چرا از من گرفتی و شکستی

* *

میرآبادی ــ حبیب الله حسینی

در دل شب!

کویر خاطرم را چشمه ساری
به پاکی چون زلال جویباری

به هنگام عبادت در دل شب
صفای صبح را در سینه داری

صبح!

پیامت چون نسیم تازه‌ی صبح
به هرسو می‌برد آوازه‌ی صبح

تو با دستان پرمهرت گشایی
به روی خفتگان دروازه‌ی صبح

* *

مازیار ــ پاپک

می‌دانم امشو!

دلا خونین‌دلی می‌دانم امشو
برای خون دل می‌خوانم امشو

بلم در شهر پرخون تو جاریست
پر از خون در بلم می‌رانم امشو

گم شد!

خدایا عاقبت فریاد گم شد
درون داد و دربیداد گم شد

صفای باغ و باران و ترانه
به تیر ناکجاآباد گم شد

عیاروش!

خوشا عیاروش تنها نشستن
کنار بوته در صحرا نشستن

قلندروار و تنها در خرابات
کنار بیشه‌ی دنیا نشستن

**

میرافشار ــ هما

نمیدونم!

تو میگی غیر تو دلبر ندارم
هوای دیگری در سر ندارم

ولی دست و دلم میلرزه ایدوست
نمیدونم چرا باور ندارم

ایدل!

بگو با من، چه دردی داری ایدل
که هرشب تا سحر بیداری ایدل

گلت را شاید از غمها سرشتند
که از خود هم تو درآزاری ایدل

* *

میردامادی ــ فروغ

ریا!

بگوشت ناله‌ی من آشنا نیست
نشانی در وجودت از وفا نیست

برو ترکم کن ای شوخ فسونکار
که با ما کار تو غیر از ریا نیست

نفرین!

نمیخواهم که آزارش به‌بینم
به شبها خلوت تارش به‌بینم

خدایا ازتو میخواهم که یکروز
بکاردل گرفتارش به‌بینم

* *

میرشکاک ــ یوسفعلی

آتشی زد!

لبانم از شرار باد خشکید
درون سینه‌ام فریاد خشکید

خزان درباغ یادم آتشی زد
گل یادت دراین بیداد خشکید

* *

میردورقی ــ مرتضی

اشعار اندوه!

دلم دیوانی از اشعار اندوه
شکسته پشتم از آوار اندوه

زعمق تیره‌ی شب مرغ حق خواند
که هستی نیست جز تکرار اندوه

آتشی تو!

ثبات لحظه‌های بیغشی تو
دوام جذبه‌های دلکشی تو

برای کوره‌ی سرد تن من
خرام شعله‌های آتشی تو

طنین غربت!

چو عهد دوستی بگسست وبگریخت
سکوتی تلخ و سنگین در من آویخت

صدای گام تنهایی بگوشم
طنین غربت وافسردگی ریخت

دل شکسته!

دلم شیدای چشمی نازنین است
بجانم شعله‌ای شورآفرین است

بیا ای حامی این دلشکسته
که اندوهی سیاهم در کمین است

**

میری ــ بهمن

چون ماهی!

دو چشم مست تو چون نور مهتاب
درون جنگل شب رفته در خواب

دل من در سراب سرد سینه
چنان ماهی که دور افتاده از آب

ناسوتی ــ زهرا

مادرزاد!

من از اول گلی ناشاد بودم
ز قید زندگی آزاد بودم

لباسم از غم و گهواره‌ام غم
من آن غمگین مادرزاد بودم

نغمه‌پرداز!

ز ناز چشم تو ناز آفریدند
که ناز از چشم طناز آفریدند

چو فریاد از حریم عشق برخاست
دلم را نغمه‌پرداز آفریدند

* *

نراقی ــ داریوش

صدا کرد!

شبا خاموشیت شوری به‌پا کرد
مرا با شوربختان آشنا کرد

چو شعله پر کشیدم در سیاهی
که ناگه قفل زندانبان صدا کرد

تک درخت!

غبار تشنگی برکامم آویخت
هزاران لعنت از دستم برانگیخت

ز شرم سالها گمنام بودن
عرق بر صورت خشکیده‌ام ریخت

زبیراهه!

به چاه نیستی اشکم فرو رفت
ز بیراهه به صید آرزو رفت

چو آوایی نیامد از سیاهی
عقاب نیمه شب در جستجو رفت

**

نیستانی ـ منوچهر

تور سفیدت!

نظر خوردی و روپنهون نکردی
حذر از چشم بدچشمون نکردی

پر اون چارقد تور سفیدت
چرا اسفند آویزون نکردی

غم من!

همه دنیا نمیشه یک غم من
همه عالم غم و غم عالم من

وفا داری که میگن کیمیا نیست
خودت رفتی غمت شد همدم من

بریزم گل!

کجایی تا سرافشونی کنم من
به پایت بره قربونی کنم من

سراسر شهر را با دست تنها
بریزم گل، چراغونی کنم من

بتا!

بتا، تا سینه‌ی من خانه‌ی تست
هزاران مرغ غم هم‌لانه‌ی تست

ترا در دل نشاندم، خلق گفتند
اگر گنجی است در ویرانه‌ی تست

چشم انتظارم!

بیابونم. غمت، ریگ بیابون
تویی آلاله‌ی اون لاله‌زارون

شب جمعه بیا، چشم انتظارم
قرار ما، مزار «شاه ماهون»

جات خالی!

گل سُرخ و سفیدم جات خالی
به هر باغی رسیدم جات خالی

میون گندمای خوشه کرده
ترا گشتم ندیدم جات خالی

**

نوری ــ پیمان

جدا از تو!

من آن مرد غریب دل غمینم
سیاهی های غربت در کمینم

جدا از تو در این ماتمکده آه
من آن تنهای خاکسترنشینم

مگر نه!

شمیم نوبهارانی مگر نه؟
شکوه چشمه سارانی مگر نه؟

برای قلب تبدار غمینم
صفای لطف بارانی مگر نه؟

* *

نوشان ــ مهدی ذکایی

پیدا نمیشه!

چو مه تابید بر دامان بیشه
غم از هرسو به جانم کرده ریشه

برو اما ز من یادت بمونه
که عاشق تر ز من پیدا نمیشه

* *

نورانی ــ محمود

بدرود!

زعشق بی‌سرانجام و غم آلود
لبم پرشکوه، قلبم پر ز خون بود

خداحافظ نگار بیوفایم
مرا دیگر نخواهی دید بدرود

**

نورانی ــ منصور

گل یخ!

کفن‌پوشیده صحرا داد وبیداد
قناری مانده تنها داد وبیداد

بروی شاخه‌های سبز اینک
گل یخ شد شکوفا داد وبیداد

**

نورزاده ــ منوچهر

وای بر من!

بپایت سر نهادم وای بر من
بدام غم فتادم وای بر من

پس ازیک عمر رنج و درد افسوس
تو را ازدست دادم وای بر من

**

نوذر اصفهانی

چه باشد!

به عالم گنج سیم و زر چه باشد؟
ز یار مهربان بهتر چه باشد؟

به غیر از لطف و احسان و محبت
درین محنت‌سرا خوشتر چه باشد؟

مشو هرگز!

اگر مردی، بمردی زندگی کن
سرافرازی از این فرخندگی کن

مشو هرگز غلام و بنده‌ی زر
بدرگاه خدایت بندگی کن

مرا هرگز!

هوای جاه و منصب در سرم نیست
مرا هرگز تمنای زرم نیست

بغیر از نام نیکویی به عالم
خدا داند هوای دیگرم نیست

**

نوش آذر ــ مهدی

به افسون!

خدا همرنگ مه رویی به او داد
گل ابریشمین مویی به او داد

به افسون دست تقدیر طبیعت
دو چشم مست آهویی به او داد

چه میشه!

چو غنچه گر شکوفا شی، چه میشه
به لبخندی ز هم واشی، چه میشه

اگر تو ای گل خورشید پنهون
ز پشت ابر پیداشی، چه میشه

نوحیان (نوح) ــ نصرت الله

لطف باران!

شکوفه واشد از یاد بهاران
سراید نغمه قمری بر چناران

زمستان رفت و یخها آب گردید
بهر سو گل شکفت از لطف باران

نیازخیری ــ احمد

رفت!

فروغِ ماهتاب ساحلم رفت
امیدم، آرزویم، حاصلم رفت

دوباره بازگرد ای غنچه‌ی ماه
که تنها مانده‌ام، صبر از دلم رفت

* *

نیرو ــ سیروس

صحرا به صحرا!

من و این دشت اندر دشت اندوه
به سیلاب سرشکی کوه در کوه

جنون پرورده‌ای صحرا به صحرا
به پشتم بار غم انبوه انبوه

* *

واقف ــ جمشید

لبریز غم!

نگاهی خسته چون پاییز دارم
دلی از درد و از غم لبریز دارم

به کنج خلوت شبهای هجران
تَبی سنگین و آتش ریز دارم

ماه منی!

به شبهای سیاه، ماه منی تو
پری رخسار دلخواه منی تو

ندارم طاقت یک لحظه دوری
چراغ روشن راه منی تو

پونه!

نخستین ابر فروردین خروشید
زمین پیراهنی از سبزه پوشید

زلال عطر سکرآلود (پونه)
کنار چشمه و کاریز جوشید

آشتی!

دل از داغ فراقت داغداره
نگاهم خسته و اندوهباره

بیا ای رفته در جان من آویز
که فصل آشتی کردن بهاره

اکسیر!

مرا با عشق یارب آشنا کن
درون سینه‌ام توفان بپا کن

وجودِ خاکی آلوده‌ام را
به اکسیر صفای خود طلا کن

پروا!

حذر از نرگس شهلا کن ای دل
نگاهی بر سرشک ما کن ای دل

ز مهرویان وفا هرگز نبینی
از این آهووشان پروا کن ای دل

بهار من!

نگار من توئی ای رفته، برگرد
قرار من توئی ای رفته، برگرد

نخواهم بی‌تو من باغ بهاران
بهار من توئی ای رفته، برگرد

* *

واقدی ــ اصغر

زیر خاکه!

وداع واپسین، شب دردناکه
پس از تو دیگر از مردن چه باکه

به گور سینه‌ی بی‌کینه‌ی من
هزارون آرزو در زیر خاکه

**

وفا ــ عمرسلطانی

عطر گلها!

ترا، مست و فریبا آفریدند
ترا، از عطر گلها آفریدند

ترا در صبحگاهی پاک و روشن
چو شبنم، پاک و زیبا آفریدند

بیزار!

ببالینم بیا، بیمارم ای دوست
ز جام دیده خون میبارم ای دوست

اسیرم من، اسیر پنجه‌ی درد
ز جان خویشتن بیزارم ای دوست

**

وحیدی ــ سیمین دخت

جدایی!

ندانستی تو قدر آشنایی
زدی بر سینه رنگ بیوفایی

چو با بیگانه پیوستی تو از من
جدایی کن، جدایی کن، جدایی

حسرت!

گنه کردی و بخشودم گناهت
شوم قربان آن ناز نگاهت

مباد آندم که بینم اشک حسرت
فرو ریزد ز مژگان سیاهت

* *

وفا ــ امیر

گذر کرد!

زمستان شد غمم افزون تر از پیش
دلم از سوز سرما خون تر از پیش

چنان سرما به چشمانم گذر کرد
که دیدم دیده را گلگون تر از پیش

* *

وفایی سمنانی ــ محمد

نمیدونی!

همه میگن چرا رنگت پریده
ز موهات صبح پیری سرکشیده

نمیدونی، آهای مردم بدونین
دلم از عشق، آهنگی شنیده

**

هوشمند ــ علی

بن بست!

دلم با عشق امشب دست داره
سری از جام عرفان مست داره

کجا ای غم شتابان میروی تو
دل من کوچه‌ی بن بست داره

**

همایونی ــ صادق

نغمه‌ی تو!

کجایی، آرزوی من، کجایی
چرا با آشنا، ناآشنایی

نه گوشم می‌نوازد نغمه‌ی تو
نه از پای تو می‌آید صدایی

**

هراتی ــ سلمان

دعوت!

بیا روشن، بیا بی‌کینه باشیم
چو آه ساکتی در سینه باشیم

برای کثرت خورشید در خویش
بیا مثل دل آیینه باشیم

ترانه!

نه دارم مهربانیهای هابیل
نه بغض و بخل بی‌پایان قابیل

تمام حاصلم مشتی ترانه است
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

شکفتن!

غم عشقی که در خود می‌نهفتم
شبی آن را به چشم خسته گفتم

دل من مثل ابری گریه سر داد
سحر شد مثل خورشیدی شکفتم

جستجو!

تورا ای عشق من شفاف دیدم
تورا چون چشمه‌های صاف دیدم

بدنبال تو گشتم پیر گشتم
تورا درپشت کوه قاف دیدم

هوای عشق!

اگر ای عشق پایان تو دور است
دلم غرق تمنای عبور است

برای قد کشیدن در هوایت
دلم مثل صنوبرها صبور است

بی‌دردی!

بجز وسواس ما را همدمی نیست
غمی و غصه‌ای و ماتمی نیست

خدایا از چه من دلشاد باشم
که درد بی‌غمی درد کمی نیست

فیض دل!

چرا همواره بی‌حاصل نشینیم
چرا از فیض دل غافل نشینیم

بیا تنها شو از روی صداقت
شبی هم روبروی دل نشینیم

تنهائی!

دلم تنهاست ماتم دارم امشب
دلی سرشار از غم دارم امشب

غم آمد، غصه آمد، ماتم آمد
خدا را این میان کم دارم امشب

دل دریایی!

دلا ای حاصل تنهایی من
بیابانگرد من صحرایی من

من اینجا طاقت ماندن ندارم
کجا رفتی دل دریایی من

* *

همدانی ــ یاور

هیهات!

دل از دست غمت شادی نخواهد
که این ویرانه آبادی نخواهد

رهایی از کمند دوست هیهات
اسیر عشق آزادی نخواهد

یاحسن ــ علیرضا

سلام!

مث خرمای نخلستون لباته
صفای رود کارون در چشاته

سلام من به خوزستان زیبا
که در این سرزمین گرم جاته

**

یزدانی ــ حسین

آویخت!

غروب، آهنگ شب را درفضا ریخت
نسیم خواب درزلف شب آویخت

درآغوش تن عریان مهتاب
چورویایی به عطریادت آمیخت

**

یزدانی ــ محمد

پرواز!

چرا آسیمه سر هستی دل من
چرا بی بال و پر هستی دل من

کنون هنگام پروازست پرواز
مگر تو بی خبر هستی دل من

یزدانپور ــ همایون

نیلوفر شدی!

تو نیلوفر شدی، من برکه‌ی آب
نشسته پیش هم، بیتاب بیتاب

خزون شد خشک و افسرده فتادی
شدم یک قطره اشک سرد مهتاب

پژمرد!

درخت آرزو افسرد افسرد
خزان آمد گل امید پژمرد

تو گفتی پیش من میمونی اما
چه کس نام مرا از خاطرت بُرد

**

یوسفی ـ ناهید

دلی دارم!

دلی دارم اسیر دست اندوه
بدوشم زندگی سنگین‌تر از کوه

ترنم‌های شادی بر لبم مرد
چو پاییز صنوبرهای انبوه

دور گردد!

غم از چشمان نازت دور گردد
دلت غرق امید و نور گردد

بسوزد قلب بدخواه رقیبت
الهی دشمنت رنجور گردد

عزیزم!

کمندت عطر یاس تازه داره
قدت در دلبری آوازه داره

مکن با عشوه دلها رو پریشون
عزیزم ناز هم اندازه داره

* *

یوسفی اصل ــ هما

مرا گویند!

مرا شبهای درد و اشک و آه است
ز دُود سینه شبهایم سیاه است

مرا گویند با دلبر که چونی؟
مگر با یاد خود بودن گناه است

الا ای رهگذر!

به چشمم اشک غم پیداست پیدا
دل پرحسرتم تنهاست تنها

الا ای رهگذر منگر چنینم
ز غم‌ها سینه‌ام دریاست دریا

آرزو!

فروغ عشق تو در من فلق شد
به پیش روی من گلها طبق شد

میان باغ عشق و آرزوها
گل عشق آمد و نامش شفق شد

* *

شفق ــ مجید

کویرم من!

دو چشمت در دل شبها چراغم
دریغ امّا، نمی‌سوزد به باغم

به سر تا پای من یک برگ گل نیست
بگو پروانه کی گیرد سراغم

پیک فانی!

بهار من جوانی بود و بگذشت
سرودم شادمانی بود و بگذشت

دریغ از این بهار و از بهاران
که در من پیک فانی بود و بگذشت

بهار نوجوانی!

گل آمد «باغبانی» یادم آمد
بهارِ نوجوانی یادم آمد

چو تنها شد دلم در دشت غم‌ها
غمِ بی «همزبانی» یادم آمد

فشاندی!

تورا درپرتو مهتاب دیدم
گمان کردم تورا در خواب دیدم

به رویم قطره‌ی اشکی فشاندی
ازاین رو نقش خود برآب دیدم

پس ازتو!

نگاه عاشقی برما فکندی
مرا با یک نظر ازپا فکندی

پس ازتو دیدگانم غرق اشک است
مرا اینگونه دردریا فکندی!

خانه خرابم!

تو دریا بودی و بی‌تو سرابم
اگر دوری کنی نقشی برآبم

بیا ای خانه‌ی عمر تو آباد
که من ازدوریت خانه خرابم

کار خدا بود!

به چشم مست تو رنگ حیا بود
رخ مهتابیت غرق صفا بود

دل از دستم به یک دیدار بُردی
عزیزم عشق ما کار خدا بود

طبع جهان!

بهاران بیتو هرگز دلگشا نیست
به سبزه خرمی، در گل صفا نیست

بیا از باغ الفت گل بچینیم
که در طبع جهان ای گل وفا نیست

بیا بشنو!

خدایا، کی غم هجران سرآید
به باغ غم گل شادی درآید

بیا بشنو که از هر برگ پاییز
صدای ناله‌های من برآید

با دیده‌ای لبریز از سرشک و سینه‌ای آکنده از آه،
دوبیتی های دردانگیز ذیل را، بر ماتم اختر آفاق ادب، استاد (مهدی سهیلی)
که در ابهام ابد غروب کرد، سروده‌ام.

گریه کردم!

درشادی به بستم گریه کردم
بیاد اونشستم گریه کردم

نیامد برقلم وصف غم او
قلم ازغم شکستم گریه کردم

آهنگ!

من ازدنیا، دلی بس تنگ دارم
رخی افسرده وبیرنگ دارم

بیا برناله‌ی من گوش بسپار
که درهرپرده‌ای آهنگ دارم

پریشانم!

چه سازم، با غم دریایی تو
غم خاموشی و تنهایی تو

چراغی گیرم و آیم سراغت
پریشانم ز «ناپیدایی» تو

سهیلی رفت!

چه غمگین و چه تنها شد دل من
همه ماتمسرا شد محفل من

«سهیلی» رفت از دستم، چه سازم
دگر چاره نگردد مشکل من

بی همزبان!

عزیزان درد من درد نهانیست
نه از بود و نبود زندگانیست

«سهیلی» رفت و تنهایی مرا کشت
غم من از غم بی همزبانیست

بسوی کهکشان!

ستاره بودی و از من رمیدی
بسوی کهکشانها پر کشیدی

مرا تنها نهادی، رفتی آخر
بگوری سرد و خاموش آرمیدی

چه تلخ است!

دلی غمگین و رویی زرد دارم
سرشکی گرم و آهی سرد دارم

چه تلخ است از عزیزان دور بودن
در این غم قصه‌ای پردرد دارم

از یاد رفته!

منم آن قصه‌ی از یاد رفته
که بر جانم بسی بیداد رفته

تو همچون غنچه‌ی رنگینِ شاداب
منم چون لاله بر باد رفته

من امشب!

حه غمگینم، چه خاموشم برایت
دگر با غم هماغوشم برایت

.سهیلی! رفتی از دستم چه سازم
به سر تا پا سیه‌پوشم برایت

نهال ماتمم!

مرا گویی ز خاک غم سرشتند
کتابم را بدست غم نوشتند

نهال ماتمم ـ نخل عزایم
مرا با غصه درویرانه کشتند



اسامی از قلم افتاده در فهرست :

۱. مشیری، فریدون؛ از خاموشی، کتاب زمان، ۲۳۵۶، تهران.
۲. ــــــ؛ مروارید مهر، نشر چشمه، ۱۳۶۵، تهران.
۳. ــــــ؛ ابر و کوچه، انتشارات نیل، ۱۳۴۷، تهران.
۴. نراقی، داریوش؛ این وقت شب، انتشارات شباویز، ۱۳۴۵، تهران.
۵. سمنانی، پناهی؛ از دی که گذشت، انتشارات حیدربابا، ۱۳۶۰، تهران.
۶. اخوان ثالث (امید)، مهدی؛ دوزخ، اما سرد، انتشارات توکا، ۱۳۵۷، تهران.
۷. ابتهاج (سایه)، هوشنگ؛ سیاه‌مشق، کتاب زمان، ۲۳۵۶، تهران.
۸. ــــــ؛ یادگار خون سرو، انتشارات توس، ۱۳۶۰، تهران.
۹. سهیلی، مهدی؛ بیا باهم بگرییم، انتشارات سنائی، ۱۳۶۲، تهران.
۱۰. ــــــ؛ نگاهی در سکوت، نشر پوپک، ۱۳۶۳، تهران.
۱۱. ــــــ؛ چه کنم دلم از سنگ که نیست، نشر پوپک، ۱۳۶۳، تهران.
۱۲. ــــــ؛ چشمان تو در آینهٔ اشک، نشر پوپک، ۱۳۶۴، تهران.
۱۳. ــــــ؛ اولین غم و آخرین نگاه، انتشارات سنائی، ۱۳۶۵، تهران.
۱۴. ــــــ؛ بوی بهار می‌دهد، نشر پوپک، ۱۳۶۵، تهران.
۱۵. اسلامی، شکوه؛ بهار در زمستان، انتشارات سنائی، ۱۳۴۸، تهران.
۱۶. نوعی، محمد؛ بیراهه، مؤسسه مطبوعاتی علمی.
۱۷. ــــــ؛ خزر، ۱۳۲۵.
۱۸. نیرو، سیروس؛ جاده، انتشارات بامداد، ۱۳۵۰، تهران.
۱۹. سواد کوهی، ماه منظر؛ پرواز خیال، انتشارات خوشه، ۱۳۳۷، تهران.
۲۰. رویائی، یداله؛ بر جاده‌های تهی، انتشارات کیهان، منتخب ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۰، تهران.
۲۱. اکسیر، اکبر؛ در سوک سپیداران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱، تهران.

۲۲ علی؛ باغ لال، انتشارات بامداد، ۱۳۵۰، تهران.
سرود پرستو، ۲۳۵٦، تهران.
۲٤. ایزدی، یوسف؛ لاله درباغ.
۲۵. واقف، جمشید؛ ازتُهی سرشار.
۲٦. ———؛ بر دروازه‌های فردا، انتشارات توس، ۱۳۳۵، تهران.
۲۷. دهقان، ایرج؛ گلهای وحشی، انتشارات معرفت، ۱۳٤۰، تهران.
۲۸. شهران، جمال؛ بارگاه خیال ورقص بر ساحل، بنگاه نشریات بریانی، ۱۳۲۵.
۲۹. رفیعی، احمد؛ تکاپو، ۱۳۵۹.
۳۰. صلاحی (شعله)، فریدون؛ برکه، ۱۳٤۳.
۳۱. گورگین، تیمور؛ طاغوت در تابوت، انتشارات باستان، ۱۳٤۳.
۳۲. احسانی، امان‌الله؛ جهیز، انتشارات موجودی، ۱۳٦۰.
۳۳. عبدلی، م.؛ سیاه‌مشق های شبانه، ۱۳۳۸.
۳٤. بصاری، دکتر طلعت؛ زندُخت، انتشارات پندار، ۱۳۵۰.
۳۵. عبدلی، علی؛ جنگل وجنازه، انتشارات ظهوری، ۱۳٤٦.
۳٦. آتش؛ من کویر، ۱۳۵۸.
۳۷. شیبانی، لعبت؛ گسسته، کتابفروشی زوّار.
۳۸. میرافشا، هما؛ گلبونه‌ها، انتشارات علمی، ۱۳٦۲.
۳۹. مولوی (تنها)، غلامحسین؛ تنها.
٤۰. ———؛ صد وده.
٤۱. گیلانی، گلچین؛ گلی برای تو، انتشارات خوارزمی، ۱۳٤۸، تهران.
٤۲. عامری حبیب، حبیبه؛ خلوت دل، انتشارات زوّار.
٤۳. دلفی، علی اکبر؛ سمندر، انتشارات اشراقی، ۱۳٤۹.
٤٤. ترقی، بیژن؛ سرود برگریزان، کتابفروشی خیّام، ۱۳۵۱، تهران.
٤۵. لنگرودی، شهدی؛ شباهنگ، ۱۳۳۸، تهران.
٤٦. مجلسی، محمد؛ گلباد، ۱۳۳۸.

۴۷. کلانتری پیروز، محمد؛ سرود خورشید، کتابفروشی فرخی، ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱
۴۸. سروش، احمد؛ درای خودفراموشان، انتشارات عطائی، ۱۳۴۸
۴۹. امینی خروش، مسعود؛ چنگ شکسته، ۱۳۵۰.
۵۰. نیستانی، منوچهر؛ دیروز خط فاصله، انتشارات رَز، ۱۳۵۰
۵۱. زند (صفاعلی)، ایرج؛ شکوفه‌ی باران، کتابفروشی رجبی.
۵۲. جراح زاده، منوچهر؛ بوسه بر آتش، مؤسسهٔ مطبوعاتی عطائی، ۱۳۵۲
۵۳. زعفری، کریم؛ نوبَر، شخصی، ۲۳۵۶.
۵۴. حمیدیه، اسماعیل؛ سایه‌روشن، شخصی، ۱۳۵۳.
۵۵. صالحی سمنانی، عبدالله؛ سرود ناتمام، شخصی، ۱۳۵۳.
۵۶. اصلانیان، اصلان؛ خورشیدهای شبانه، انتشارات شباهنگ، ۱۳۵۷
۵۷. طبائی، علیرضا؛ جوانه‌های پائیز، انتشارات پیروز، ۱۳۴۴.
۵۸. درودیان، ولی الله؛ تلخستان، ۱۳۵۸.
۵۹. نسایی کاشانی (شیدا)، علیرضا؛ رنج‌نامه.
۶۰. منزوی، حسین؛ حنجره زخمی تغزل، انتشارات بامداد، ۱۳۵۰
۶۱. اسدی، حسن؛ شبتاب، انتشارات داوریژ، ۲۵۳۷.
۶۲. اتابکی، منصوره؛ سرود زهره.
۶۳. فروردین، دکتر پرویز؛ معجزه‌ی جام، انتشارات آسیا، ۱۳۴۴، تهران.
۶۴. وحیدی، سیمین‌دخت؛ هور، انتشارات آسیا.
۶۵. جبارنژاد، میراسماعیل؛ جرقه‌ای در نهایت شب، ۱۳۶۱
۶۶. عبداللهی، رضا؛ در حاشیه سکوت، ۱۳۵۹.
۶۷. شفق، مجید؛ تنها در کوچه‌های شب، انتشارات زوّار، ۱۳۶۰، تهران.
۶۸. اخوات، محمدعلی؛ خلیج درد، ۱۳۵۸.
۶۹. کارو؛ شکست سکوت، انتشارات هدایت.
۷۰. ــــــــ؛ نامه‌های سرگردان، مطبوعاتی فرخی، ۱۳۴۵.
۷۱. افضلی، رضا؛ در شهر غم گرفته پائیز، نشر رهایی، ۱۳۵۷

۷۲. کسرایی، سیاوش؛ سنگ و شبنم، ۱۳۳۲ تا ۱۳۳٤
۷۳. حسینی، حسین؛ با خلق اسماعیل، انتشاراب حوزه‌ی هنری، ۱۳٦۳
۷٤. امین پور، قیصر؛ در کوچه‌ی آفتاب، انتشارات حوزه‌ی هنری، ۱۳٦۳
۷۵. شاهرودی، اسماعیل؛ برگزیده‌ی شعر، انتشارات بامداد، ۱۳٤۸.
۷٦. جولائی (مزدا)، غلامرضا؛ مهر وطن، ۱۳٤۱
۷۷. منوچهریان، غلامرضا؛ مشفق، ۱۳٤۵.
۷۸. آل بویه، دکتر اسداله؛ دیوان بویه، ۱۳۵٤.
۷۹. غزال، طاهر؛ نی لبک طلایی من، ۱۳۳٤.
۸۰. شهرآشوب؛ شبگیر، ۱۳٤۹.
۸۱. آتشی، منوچهر؛ گزینه‌ی شعر، انتشارات مروارید، ۱۳٦۵.
۸۲. مشیری، فریدون؛ گزینه‌ی شعر، انتشارات مروارید، ۱۳٦٤.
۸۳. خراسانی، عماد؛ دیوان عماد خراسانی، انتشارات جاویدان، ۱۳٦۲
۸٤. میری، بهمن؛ تقدیم با عشق، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳.
۸۵. دوره‌ی مجلهٔ جوانان؛ از سال ۱۳٤۲ تا ۱۳۵۷
۸٦. دوره‌ی مجلهٔ سپید و سیاه؛ از سال ۱۳٤۰ به بعد.
۸۷. دوره‌ی مجلهٔ امید ایران؛ از سال ۱۳٤۰ به بعد.
۸۸. دوره‌ی اطلاعات هفتگی؛ از سال ۱۳٤۰ به بعد.
۸۹. دوره‌ی مجلهٔ بنیاد؛ از سال ۱۳۵۳ به بعد.
۹۰. دوره‌ی مجلهٔ تهرانمصور؛ از سال ۱۳۵۰ به بعد.
۹۱. دوره‌ی مجلهٔ خوشه؛ از سال ۱۳۵۱ به بعد.
۹۲. و همچنین دوره‌ی مجله های متفرقه سالهای گذشته.